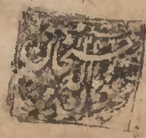
15

'Ajā'ibu'ṣ-Ṣadr.
(Cosmography).

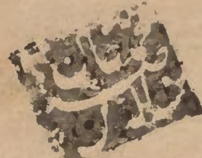
رساله عجایب الهند

٢٣

15







بسم الله الرّحمن الرّحیم

سپاس مر خدای را جلّ جلاله و عمّ نواله که اقالیم سبعه
ربع مسکون را به جبال شاهقه و عیون جاریه و انهار عظیمه
و نباتات غریبه و حیوانات عجیبه و معادن جواهر لطیفه مشیّد
و مزین و منور گردانیده زیب و زینت داد و صلوات نامیات
و تحیّات زاکیات بر روضه مطهر منور و قالب معطر سیّد
کاینات و خلاصه موجودات محمّد مصطفی ص و آل و عترت او
باد که از لمعه لمعات تیغ براق ایشان ممالک اسلام منور است
و معمور و اعادی دین قویم و صراط مستقیم مخذول و مقهور

اما بعد چنین گوید احوج عباد صدر الدین محمّد بن زبردست خان
غفر الله ذنوبهما که در عنفوان شباب فقیر را میل کتب
سیر بسیار بود بخاطر ناقص رسید که کلمه چند از عجایب بلاد و
غیره آنچه خالی از ندرتی نباشد بقید تحریر آرد که همگنان از آن

مستفیض

منتفع کردند بنا علیه کلمه چند مختصر و مفید وانچه دور از مبالغه
و قریب بصدق بود بقید تحریر آورد امیدار ناظران انکه
چون بر سهوی مطلع شوند اصلاح فرمایند وانچه در مرتبه
مبالغه باشد بر فقیر وا دار ان نگیرند که العهدة علی الراوی
واین رساله مسمی به عجایب الصدر مشتمل است بر چهار ده
طریق و خاتمه ومنه التوفیق طریق اول در
شکل زمین از یک ربع بیش معمور و مسکون نیست وچون
خواستیم که هر شهری و موضعی که انجاهست اثبات کنیم همه
احوال طول و عرض شهرها و بقعها احتیاج افتد احوال
طول و عرض شهرها وجایها اصحاب علم نجوم طریقی استخراج
کرده اند که بدان طریق بهر شهر و بهر موضع که خواهند از
ربع معمور اشارت توان کرد و از طول و عرض ان
موضع خوانند وانچنانست که دایره عظیمه تقدیر کنند
از قطب شمالی در اید و بر سمت راس آنموضع بگذرد و
خط استوا را قطع کند پس از موضع قطع تا نهایت
عمارت از جانب مغرب طول آن شهر باشد و از شهرها

موضع قطع عرض او واتفاق چنان افتاده است که ابتداء
طول از جهت مغرب گرفته اند از موضعی که در قدیم الایام انجا
هفت جزیره بوده است معمور و مسکون و از اجزایر خالدات
و جزایر سعدا گویند و اکنون خراب شده است و اب بحر
محیط بدو بیست فرسنگ از و گذشته و خراب شدن بعضی مواضع
و ابادان شدن دیگری و منقطع شدن جیحونی و روان شدن
دیگری و خشک شدن دریا و پدید آمدن دیگری و تغیر موضع
کوهی و انچه بدین ماند ممتنع و مستحیل نیست کره زمین را چون
بچهار قسمت کنی سه ربع از انجمله در آب است و بحر محیط
بروی مشتمل چنانکه هیچ از و مکشوف نیست و یک ربع
که بروی خشکی است منکشف است که از ا ربع معمور و ربع
مسکون خوانند و ان ربع در جهت شمال است و از جمله
این ربع نهایت شمالی هم مقداری اب دارد و نهایت
جنوبی همچنین پس بحقیقت از یک ربع کمتر است لا عادت
چنان رفته است که این قطعه را ربع مسکون خوانند و
اما نهایتهای ربع معمور و اطراف عالم از جانب مغرب

کشورها

شهرهای مغربست چون فارس و شهرهای اندلس و چون
ازین موضع بگذری دریای محیط است که از اجزاو قبابوس
خوانند و در وی هیچکس نرود اما از جانب مشرق شهرهای
چین است و بلاد و قواق ~~بجانب شمال زر شود بلاد یاجوج~~
~~ماجوج~~ و چون ازین مواضع بگذری هم دریای محیط است
لا جانب جنوب حد و چین و هندوستان باشد و دریای مشرقی
بعضی از آن قرار گیرد و بموضعی زیادت باشد چون برابر
چین و هندوستان و بموضعی کمتر باشد چون زنگیان و سیاهان
مغرب و چون از دریا بگذری بجانب جنوب زمین سوخته
و شوره پدید آید چنانکه اگر اندک چیزی گران بر زمین افتد
بزمین فرو شود و آنجا مقام آدمی محال باشد و همانا حیوان
نیز نباشد یا اگر باشد جنسی دیگر باشد بخلاف معهود و بعد از آن
ندانند که چیست **طریق دوم در دانستن بعضی از مسافتهای**
مواضع مشهوره اصحاب رصد در عهد مامون خلیفه بالا
ربع معمور از نهایت عمارت بمشرق با نهایت عمارت بمغرب
سه هزار و چهارصد فرسنگ یافتند و هر فرسنگی

دوازده هزار گز و پهنای ربع مسکون از نواحی خط استوا
تا نهایت عمارت در جانب شمال یکهزار و دویست فرسنگ
از آن مطلع که گفته اند خطی باشد بر استقامت اما چون
در مسافتها نشیب و بالا و تعویجها باشد بهمه حال ازین مقدار
زیادت تواند بود چین را بالا چهار ماهه راه است
و پهنا سه ماهه زمین مغرب بیابان دارند و بعضی بیابانست
هفت صد فرسنگ است در هفتصد فرسنگ صقلاب
از حد شمال دو ماهه راه است بر دو ماهه راه هندوستان
چهار ماهه راه است در پهنا سه ماهه کرمان صد و هشتاد
فرسنگ در صد و هشتاد فرسنگ پارس صد و پنجاه
فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ و بعضی گویند صد و شصت
فرسنگ در صد و بیست فرسنگ اندلس یک ماهه راه است
در یکماهه راه عمان چین که حدود او سیصد فرسنگ است
روم دو ماهه راه است در دو ماهه راه مصر چهل روزه
راه است در چهل روزه راه سپاهان و حدود آن
هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ طریق

یکم

سیوم در ذکر دریای محیط طریق اول گفته اند در بحر محیط
گرد ربع مسکون درآمده است از همه جانب ها اما دو
شاخ بزرگ او بجانب عمان درآمد یکی از سوی مشرق وان
بزرگ تر است و او را در کتب خلیج شرقی خوانند و دیگر
از سوی مغرب وان خورد تر است و او را خلیج مغربی
خوانند و این هر دو شاخ را باطلاق دریا خوانند
بتازی بحر خوانند و هر دریا که بحر محیط پیوسته نباشد و او را
دریاچه انند بحیره خوانند بلفظ تصغیر چون دریای آبسکون
و امثال ان و این هر دو را خلیج گفته اند آب ایشان تلخ
و شور و نتوان خورد و این هر دو میان عمارت بیکدیگر
نزدیک شوند و بعد میان ایشان قریب بیست و پنج فرسنگ
باشد و بعضی گویند شش ماه تابستانی مد کنند و شش
ماه زمستانی جزر و بعضی گویند از اول ماه قمری تا چهارده
روز که نور قمر در زیادت باشد مد کنند و چون نور قمر در
نقصان شود در آخر ماه جزر کنند و این قول ها زپیشین
بصواب نزدیکتر است **بحر بنطس** این اسم در کتب

همچنین مبهم یافته ایم او را بحر محیط اتصال است از جانب
شمال و آب این دریا عمقی زیادت نیست و در میان او
بسیار مواضع مکشوف است و خشک و آب او شور است
و خلیج قسطنطنیه که بر در این شهر می رود از این دریا رود به
دریای روم و سبب رفتن آن بسیاری هیچ نهاست
که در بحر نیطس می آید خلیج بربری مغربی در حدود
مغرب خیر از محیط از جانب جنوب بسوی شمال در آید
و طول او صد و شصت فرسنگ باشد و عرض او قریب
سی و پنج فرسنگ و در وی کشتی رود بسبب آنکه از
عمارت دور است بر تمامی احوال بحار وقوف
یافتن و شرح دادن آدمی را ممکن نباشد طریق
چهارم در ذکر بحیرها اگرچه لایق آن بود که ذکر هیچ نها قبل از بحرات
کرده شود ولیکن چون بحیرات مصغر بحر اند بعد بحر تحریر رفت
بحیره تصغیر بحر باشد یعنی دریای خورد و عادت چنان
رفته است که هر دریا که ببحر محیط پیوسته نباشد و همه گرد
او خشک باشد او را بحیره خوانند و بحر مطلق نخوانند و

از بحیرها

واز بحیرها هیچ بحیره بزرگ‌تر از بحیرابسکون نیست که
اورا بسبب بزرگی او بعضی مردمان بحر مطلق خوانند واز
دریاها شمرند اما از بحیرا لیست بحیره ابسکون این بحیره بحر
خزو بحر گرکان همه یکیست و نام این بحیراست واورا
~~بدین همه بدین باز خوانند~~ بسبب انکه مواضع بر گرداگرد
اوست وابسکون دیهی است بر ساحل او نمذ و دگرگان
ومازندران و اطراف او این مواضع است که یاد
کرده میشود از ابسکون بسوی دست راست
دهستان باشد پس سیاه کوه وحد و دلنجان پس
خزر پس سمندر پس دربند خزر که اورا باب الابواب خوانند
پس شروان پس موقان پس کیل و دیلم پس طبرستان
پس گرکان وحد و داو پس ابسکون که اول از انجا
اغاز کردیم اینجمله مواضع باشد که گرداگرد این بحیره ایست
وطول این بحیره از ابسکون تا خزر باشد واز جانب
شمال دویست وشصت فرسنگ باشد وعرض او دویست
فرسنگ وآب این بحیره شور باشد وتلخ ونتوان خورد

مگر موضعی که زودی در وی رود و جیحون نیز درین بحیره می
آید سیاه رنگ و تاریک باشد و او را مد و جزر نباشد لیکن
موج باشد در وی حیوانیست که ملاحان او را سگ آبی
گویند رنگ او بسیاهی زند و دو دست او کوتاه است
و دو پا دراز و در حد یک گز و نیم و او بر شکلی عظیم عاجز
باشد و درین بحیره فواره ایست که آب از وی بقوتی عظیم
بر می جوشد و ملاحان آن موضع را می شناسند و از وی
احتراز کنند و کشتی را ازو نگاه دارند و بران نزدیکی گذرا بند
و اگر بشب ایشان را غفلتی افتد و کشتی نزدیک آن موضع
رسد ممکن باشد کشتی برگرداند و ممکن که غرقه شود و این بحیره را
موج عظیم باشد **بحیره جند و خوارزم** حد و جند بحیره ایست
که ازانجا ارزم نیز باز خوانند دو هزار و صد فرسنگ است
و قطر او سی و دو فرسنگ باشد و آب او شور است و
جیحون خوارزم درین بحیره می ریزد و همچنین جیحون چاج و
فرغانه و غیران و میان آن موضعی که جیحون خوارزم در وی
میشود و آنکه چاج در وی میشود بیست فرسنگ است و

و گویند که شصت
فرسنگ است

ابی

این بحیره را د وجیحون بزرک که کفتیم در ومیشود وبیرون آن

جیحو بضا دیکر خورد تر وبا انکه مسافت آن اندکست وحجم او

خوز داب او زیاده نمی شود ومی نماید که بجانبی راهی دارد

که آب بدانجا بیرون می شود بحیره ارمنیه خوانند در حدود

او زبایکان شهریست که ارمنیه خوانند بر دو فرسنکی

این بحیره است آب او شور وطول وعرض او وبیست

هست فرسنک واز این بحیره تا شهر مراغه فرسنک باشد ودرین

بحیره ماهی باشد بسیار وسک ابی باشد ودر میان بحیره

دیهی الیست بزرک بحیره ادجیس این بحیره را ادجیس خوانند

وبحیره واز و وسطان نیز خوانند بسبب انکه مرتبه بر کنار

اوست واین حدود ارمنیه است واز این بحیره ماهی صید

کند که ازاطرح خوانند بحیره زغر در حد فلسطین

از حدود شام بحیره ایست بزرک نزدیک شهری که انرا

زغر کویند بسبب انکه بر جانب جنوب از این خلیج عمارت

نیست از مشرق که در آید او را بحر چین کویند پس بحر هندوستان

پس بحر سند پس بحر مکران پس بحر کرمان پس بحر پارس

بس عمان بس بحر قلزم و این نهایت این بحر است و این خلیج معروف تر بدریای پارس است و درین دریا چندان جزیره هاست و عجایب و مخاوف و جایهای با خطر اگر ذکر آن بتمامی کرده شود بطالت انجامد بحر مظلم در اقصای مشرق دریائیست که از ابحر مظلم خوانند و او از جمله خلیج مشرق نیست اما بدو پیوسته است از جانب جنوب و جزیره یاقوت درین بحر است و این بحر بر شهرها بلاد و تواق بگذرد بسوی شمال تا موضعی که از قلعه مصبه گویند پس منقطع شود و انگاه بحر شمالی پدید آید که می شد بسوی شمال تا حد و دیاجوج و ماجوج و کوه قاف که سد درو لیست بحر چین این بحر ابتدا خلیج مشرقی از اللت خوانند و ولایت چین بر کنار اوست و جزیره نقره درین بحر است و دروی جزیرها بسیار است و عجایبها بی نهایت که اگر شرح آن باستقصا داده شود رساله دراز گردد بحر هند این بحر را ولایت هندوستان برکنار باشد و این را خلیج اخضر خوانند و عرض او بسوی

شمال

شمال پانصد فرسنگ بر اید و در وی جزیره ها بسیار باشد و عجایب بسیار و جزیره سراندیب درین بحر باشد و هم درین جزیرها جزیرهٔ کله باشد و جزیره رامی که موضع کرکان است و جزیره قمار که عود قماری از انجا آرند نزدیکی ولایت هندوستان بحر سند پیوسته است بحر هند و مملکت زنکبار بر جنوب اوست و در وی جزیره ها بسیار است که متصل است بحر سند و مانند اوست بحر کرمان بحر مکران و جزیره کیش که مروارید از انجا می آورند و درین بحر بسیار است همچنین جزیره اوال و ولایت و جزیرها دیگر چون کاوان و غیران نیز در ویست بحر پارس چون از بحر کرمان بگذری بحر فارس باشد و طهران دریا از حدود عمان تا نزدیکی سراندیب بکشد و بر جانب جنوب او زنکبار است و عرض دریا از حدود پارس تا حد زنکبار پانصد فرسنگ باشد و جایی باشد که بهفت صد رسد اما طول او از انجا که ابتدا این دریا کیرند تا حدود عمان که نهایت اوست دویست فرسنگ باشد و اب این دریا تیره رنگ باشد بخلاف قلزم و در وی جزیره ها بسیار باشد و معروف و مسکون و معمور و

دروی آبها خوش باشد از چشمها و کشتها و زراعت بود و جهاز با پایان و درین دریا مخاوف و مهالک بسیار باشد

بحر عمان گفته اند که این بحر و بحر پارس هر دو یکیست بسبب آنکه ولایت پارس بر جانب شمال اوست و ولایت عمان بر جانب مغرب او و عرض چنانکه گفتیم هفتصد فرسنگ باشد و رنگ این آب دریا تیره و سیاه رنگ باشد و البته لون و قعر او نتوان دید بخلاف قلزم و در وی جزایر بسیار است و از مواضعی که مروارید برند دریای عمان و پارس و حدود سراندیب باشد و درین بحر جایها مخوف بود کشتی را و یکی از آن میان شهر بصره و خبابه بود که آن موضع را امور جنابه خوانند و نادر باشد که کشتی درین موضع بسلامت بگذرد و خاصه چون دریا موج زند و موضعی دیگر درین دریاست که کشتی را آنجا خوف باشد آنجا که دجله بغداد بدین دریا می رسد و آن موضع را اخشابات گویند

بحر اخضر ظهر دریای عمان و فارس که با جانب جنوب و اردو بحر الاخضر خوانند و ابتداء او از نزدیک شهر عدن گیرند آنجا که عرض دریا باندکی باز آید و آن قرصه ولایت

ملی اندر

یمن است بعد از ان دریا را عرض بیشتر شود همچنین میکشد
بر ظهر حد و د کرمان و مکران و سند و هند تا حد چین علی الجملة
جانب جنوبی را از خلیج شرقی که از عمارت دورتر است بحر اخضر
خوانند و خلیج اخضر و جزیرها که در وی عجایب بسیار بود بحر قلزم
قلزم شهریست که نهایت این دریاست و ان موضع را لسان
خوانند و این دریا بدین شهر معروف است و حد این بحر از
برابر عدن باشد تا شهر قلزم و این طول این دریاست
و کشتی را یکماهه راه است و بفرسنگ چهار صد و شصت
فرسنگ بود اما عرض او مخالف بود جای که عریض تر است
دویست فرسنگ باشد و اب او روشن است چنانکه
در بعضی مواضع قعر او توان دید بخلاف دیگر بحرها و درین بحر
کوهها بسیار است بعضی را سر از اب بر امده چون جزیرها و
بعضی را اب بزیر برد اما از روشنی اب سران کوهها بتوان
دید و درین دریا نیز جای خطرناک بسیار است ولی از ان موضعی است
نزدیک لسان البحر که گفتیم از سوی مشرق او و از ابادان
خوانند موضعی عظیم مخوف است که کشتی را چون کشتی انجا رسد

اگر اندک بادی جهد کشتی را میگرداند تا غرقه کند و گویند که
فرعون بدین موضع غرقه شد مد و جزر دریا مد زیادت
شدن است و جزر نقصان آن و مد و جزر بیرون خلیج مشرقی
هیچ دریا دیگر نباشد یعنی قلزم و عمان و بحر پارس و کرمان
و هند تا حد چین چنانکه پیش ازین گفته آمد و دیگر دریاها
چون خلیج مغربی و بحر روم و نیطس و اوقیانوس ایشان را
مد و جزر نباشد و این خلیج مشرقی بجملگی مد و جزر کند و مد او
از سوی مشرق باشد بسوی مغرب و اندکی بسوی شمال
و جزر بخلاف آن باشد و بوقت مد آب قریب ده گز از موضع
خویش ببالا بر آید و ارتفاع گیرد و بوقت جزر بقرار خویش
باز شود و ممکن که بعضی مواضع زیادت ازین باشد و
بعضی کمتر اما در زمان مد و جزر خلاف کرده اند بعضی
گویند در هر شبانه روزی دو بار باشد و گفته اند که
این تعلق برفتن ماه دارد که چون قمر طلوع کند آب
دریا مد کند و زیادت گردد و چون بوسط السما رسد
جزر کند و نقصان گیرد و بقرار خویش باز شود و همچنین

طرزه

تحت الارض تاثیر کند و بعضی گویند که در شبانه روزی یک
مد و یک جزر باشد و علت این هم رفتن ماه دانند و گویند
چون قمر تحت الارض باشد در بحر محیط اثر کند و او را بجوشد
اردچون آتش دیگ را و بعضی گویند که وقت اجتماع و
استقبال زیادت شود و آب دریا مد کند بحیره حلب
در حدود شام شهریست که ازا ضربه خوانند بر کنار این شهر
این بحیره است و آب او خوش باشد گویند که طول و عرض
این بحیره پنج فرسنگ است و گویند که ده فرسنگ باشد
در ده فرسنگ او را نیز بحیره اقامیه خوانند بحیره روم
در حدود روم شهریست که ازا اهقبه خوانند بر سه فرسنگی او
بحیره ایست که او را بروم باز خوانند و او را آب خوش
بلخشی باشد و طول او چهار فرسنگ باشد تا پنج و در میان
این بحیره سه کوهست بلند و محکم بحیره های پارس که در
نواحی پارس پنج بحیره است بحیره زره سیستان شهر
سیستان را درنج خوانند و به نزدیکی شهر بحیره ایست
که او را زره خوانند و چون سرمند در وی می ریزد و

پنج فرسنگ در ص

آب او زیادت می شود و نقصان کیرد و آب او خوش
باشد اما شوری دارد و طول او سی فرسنک باید و عرض
او ده فرسنک باشد و یا کمتر بیک طرف او بیابان بود و ان
بیابان کرمان است و کرد بر کرد عمارت است و دیها کران
جانبی که از سوی بیابانست و در میان او خشکیهاست مثل
جزیرها و در وی کوه آخر است که چهارپایان در و نتوانند
رفت بحیرهٔ آبسکون و همانا آب او کرم است و از حال او
هیچ خبر دیکر نشنیده ایم **طریق پنجم در ذکر جزیرها که در دریا باشد**
لازم ان بود که بعد دریاها و چیکونها احوال جزایر نوشته شود
لیکن چون جزیره در وسط دریا می باشد در وسط مرقوم شد
حال جزایر از بسیاری عجایبها که در وست و انواع جانوره
اختلاف اجناس ادمی بمرتبه ایست که اکر اضعاف این
رساله در شرح ان تالیف افتد هنوز بتقصیر نسبت توان
کرد و بس از انجمله انچه معروف تراست و بقبول عقل نزدیکتر
آورده شود تا رساله دراز نکردد **جزیرهای بحر محیط**
که بر اطراف عالم است در نهایت عمارت از جانب مغرب

مغرب

هفت جزیره بوده است معمور در بحر اوقیانوس که انرا
جزایر سعد خوانند و جزایر خالدات نیز گویند و ابتدا
عمارت از انجا گرفته اند و ان نیز هفت جزیره معمور و
مسکون بوده است در قدیم الایام اما اکنون خراب
شده است ~~و اب بحر محیط بدو رسیده است و بیشتر خشک~~
~~از وی ناپدید گشته است~~ در اقصای بحر مشرق در بحر مظلم جزیره یاقوت
و در وی جمله انواع یاقوت موجود است سرخ و زرد و کبود
اما در جانب شمال جزیره ایست که انرا قلعه مضیه خوانند و می
گویند که شعاع افتاب را برین مواضع اشراق زیادت است از ان
که بدیگر مواضع و گویند که از امضیه بدان خوانند که نهایت
بحر مظلم است پس از ین مواضع این بحر را مظلم نخوانند
بحر چین بحد و مشرق بنزدیک خط استوا جزیره ایست
که انرا جزیره الفضه خوانند و در راه گذر آبها را و پاره ها نقره
می یابند از یک درم تا ده مثقال و گویند از ده مثقال تا نیم
من در اقصای شمال بحد و صقلاب جزیره ایست که انرا تولیا
گویند و اهل این جزیره جایها ساخته اند مثل گرمابها زمستان

در زیر آن آتش میکنند تا ساکن توانند بود از غایت سرما
در اقصای شمال در جانب مشرق از جزیره مولی که گفتیم دو جزیره است
یکی را امرانوس الرجال گویند و دیگری را امرانوس النساء و معنی
این لفظ امرانوس رومیست و این هر دو جزیره بهم
نزدیکست در یکی مردان باشند و در یکی زنان و بکشتی و زورق
مردان بجزیره زنان می آیند و باز بجزیره خویش می شوند و میان
هر دو جزیره هیچ فرسنگ است یا کمتر و جزیره مردان بشمال
نزدیکتر است زنان آنجا نتوانند بود از غایت سرما که مزاج
مردان را حرارت زیاده باشد جزیرهای خلیج مشرقی
بعضی بر جزایر چین نزدیک باشد و در جزیرهای او کرک باشد
و او را یک شاخ باشد بر پیشانی مقدار یک گز و چون آن شاخ را
ببرند بر موضع قطع صورتی پدید آید از صورتهای حیوانات
و بعد از آن باطل گردد و پادشاه از امهراج خوانند و جزیرهای
او بیشتر در بحر اخضر است و این پادشاه را هر روز دخل
یک من زر باشد تا ده من و این زر می ستاند و چون جمع
میشود میگداز و از وی خشتها می ریزد و در بام می اندازد

و حنی

وچنین میگویدکه دریا خوانه مثبت العهده علی الراوی درمملکت
جابه جزیره الیست از بحر اخضر که ازارطبل خوانند و دروی
عمارت نیست و هرکسی که انجا رسد شب قرار نتواند کرفت
بسبب آنکه دروی بانکهای مختلف میشود و هیچ حیوان نه بیند
وچنین کویند که اوارطبل شنوند و او از او تا رمزامیر وبجمله
بشب باشد و بروز هیچ نباشد و جزیره که ان مهراج انجا
نشیند و فرسنک طول شد و او را اسبابی کبود گردن
درزمین میکشند و برین جزیره کوهی است بلند که برسر وی
پیوسته آتش میشود در حد صد کز در صد کز و ارتفاع آتش
یک نیزه بالا بشب آتش باشد و بروز دود و این جزیره را
کله خوانند و در وی عمارتست و در وی معدن قلعی است
و در کوههاء این جزیره مار باشند بسیار بزرک تا بحدی که
کاو میش را فرو می برند و از جزیرهای جابه جزیره الیست که ازا
الکتابوس خوانند و در وی عمارتست و مردم اما جمله برهنه
باشند و جامه نمی پوشند و جزیره دیگر است که اگر ادمی را
از کشتی صید کنند پاره کنند و بخورند و درین جزیره کاو

باشد و هم از جزیرهای جابه جزیره ایست که در وی همه بوزینه باشد
و ادمی انجا نتواند رفت مگر بحیلت و در وی نیز کافور باشد که
ازرا کافور ریاحی خوانند قمار جزیره ایست در حدود نهایت
هندوستان که یک جانب تا چین دارد و در وی درخت عود
باشد نیکوتر از عود قماری خوانند جزیره رامی جزیره ایست
در بحر اخضر و در وی حیوانیست که او را کرگدن خوانند و ان
جانوری عظیم است از گاومیش بیش کمتر از پیل کمتر است و
هم درین جزیره جنسی لقم است که بیخ او تریاق است از زهر افعی و
بیشتر زهرها و هم درین جزیره گاومیشی بغایت بزرگ باشد
اما بی دنبال و درین جزیره برجنسی ادمی باشد برهنه و خورد چنانکه
طول او چهار وجب بیش نباشد و در بیشه ها باشند و سخن ایشان
فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و اندک و بر درختها
باشند و از درخت بدرخت میرسند بدست چنانکه پای بر انجا
بنهند العهدة علی الراوی رعم فقیر لنگوره بل مانس خواهد بود که
کتاب آدم نوشته است زیرا که نه این حیوانات بزبان
تمام است دریا اخضر جزیره ایست که ازرا جزیرة العقارب خوانند

و در وی

و در وی آدمی نتواند بود و بسبب آنکه در وی کژدم باشد بزرگ
و از بزرگی چشم این کژدم چیزهای منکر می گویند تا بحدی که
گویند چشم او بقدر اسپی و شتری باشد سراندیب بعد
ازین مواضع که گفتیم جزیره سراندیب باشد هم در بحر اخضر
و این جزیره هشتاد فرسنگ باشد در هشتاد فرسنگ و
او داخل هند است و در وی کوهیست ادم علیه السلام بروی
زمین آمد و آن کوه عظیم بلند است و کسانیکه در کشتی باشند
آن کوه را از چند روز راه ببینند و برین کوه اثر قدم آدم
علیه السلام است و آن اثر قدم قریب هفتاد گز هست
در سنگ خارا گرفته و درین کوه همواره برق می جهد و روشنائی
امی باید و چنین گویند که ادم علیه السلام ازین کوه گامی بگذارد
و بموضعی نهاد که از سراندیب تا آنجا کشتی بسه روز رود
و برین کوه سراندیب یاقوت باشد سرخ و زرد و کبود
از رمانی و ارغوانی و در وی بیجاده و مغنیطیس و در رودهای
او الماس باشد و در جویهای او بلور باشد و خاک آن
سنباده باشد که جواهر را بدان سایند و درین جزیره

حیوان مشک است و کرداکرد او مروارید بر ارند از دریا
و این همه جنس و جواهر تحت بولایت هندوستان امده
از انجا باطراف رود و در سراندیب که گفتیم عظیم پادشاهیست
و بکشتی از حد و عراق شراب می ارند بجهة این پادشاه و
سراندیب تحقیق انیست که شرح دادیم لا در دریاست
و جزیره الیست و در برابر او بر کنار دریا شهریست که اورا
بدین نام نیز خوانند و عوام همه سراندیب ان می پندارند
و از حال این جزیره خبر ندارند و چون ازین جزایر که شرح
دادیم در روی بسوی مغرب جزیره چنداست که ازا جزیرا
دجات و قمیر خوانند این لفظ همچنین مبهم دیده ام و اهل این
جزیرها ادمی را احسید کنند و بخورند و از حال این قوم بیش
ازین نشنیده ام و چون ازین موضع بگذری در برابر حی
هندوستان جزیره ایست که ازا بلی بار خوانند و هم
داخل هندوستان است و در وی درخت فلفل بسیار است
و چنین حکایت کنند که بر خوشه بلبلی برگی است که چون باران
باردان برگ ان خوشه را بپوشد تا باران بر وی نباید

چون

وچون باز ایستد ان برگ از خوشه بر خیزد و پیوسته این
حال همچنین باشد و بعد ازین جزیره انجبار باشد و دران جزایر
هم عجایب بسیار باشد و شنیدم که در زنجبار قومی زنجیانند
سپید پوست و زنگ ایشان بسیاهی همی زنند و موضع ایشان
سرد است اما جزیرهای دریای پارس از شهر بصره تا جزیره
خارک پنجاه فرسنگ باشد و این جزیره نزدیک فرسنگ است
جزیره دال
در یک فرسنگ بعد ازان جزیره دلادا است بعد ازان جزیره ...
و درین جزیره هرگاه بوقت مد دریاها ماهی عظیم از دریا
بامدتر خشکی آید و چون جزر کند ان ماهی بر خشکی بماند و ان
سالی که چنین اتفاق افتد اهل این جزیره را فراخ سال باشد
جمله مردمان این شهر بصحرا ایند و این ماهی را پاره می کنند
و می جوشند و از وی روغن می گیرند چنانکه همه اهل شهر را
تمام باشد معارف را بجهت سوختن و رعیت را بجهت خوردن
و این روغن را در چیزهای چوبین کنند اینجمله بعضی از احوال
جزایر خلیج مشرقی است اما جزیرهای خلیج مغرب که در بحر روم
او را خلیج مغربی خوانند جزیرهاست بعضی خورده و بعضی

بزرک سقله جزیره ایست در مقابل ولایت لونقه
به نزدیک فرنک و از ده روزه راهست و قطر او ده فرسنک
باشد اقریطس جزیره دیگراست دور او یازده روزه
راهست ساموس جزیره دیگر است وحد او معلوم نیست
قبرس جزیره معروف است و از سواحل کشتی شام
به روز بقبرس اید و از قبرس بسه روز بدیگر سوی روم
... و درین جزیره سه شهر است و کتان قبرسی از انجا ارند
کود قلاک جزیره ایست و در وی کوهی بزرک در روزگار
قدیم خراب بوده است و نامسکون و چون اسلام قوت
گرفت قومی از مسلمانان انجا افتادند و مقام ساختند و
ساکن شده اند و اکنون در وی فرنک باشند و پیوسته
میان ایشان و کافران فرنک حرب باشد مختصری از حال
جزایر شرح داده امد که این رساله بیش ازین احتمال نمیکرد
تمامی از امکان نباشد که شرح توان داد طریق ششم
در ذکر جیحونها گفته آمده است که جوی بزرک را رود خوانند
و عوام رود بزرک را جیحون خوانند اما جیحونها در لغت

طریق ششم

عوب نام ان رود بزرگ است کی بر تر مد کذرد و بخوارزم
اید از انجا بجیره چند رود از جیحو نها که در عالم است هیچ
بزرگ تر از نیل مصر نیست نیل مصر منبع نیل مصر از
کوهها عظیم است از خط استوا کذشته در سوی جنوب
وان کوهها را اجبال القمر خوانند و از جبال قمر رودها بسیار
بیرون اید و در اقلیم اول جمله بهم رسند و جمع شوند
و مانند بجیره شود او را بحیره بخوانند بطیحه خوانند
چهل فرسنگ باشد ازین بطیحه رودی بزرگ بیرون امد
بجانب شمال وان نیل مصر است و اول بربیابانها کذرد و
میان زمین مغرب و زنکبار و چون از حدود زنکبار بکذرد
بربیابانها و عمارتها و میان زمین مغرب و زنکبار بس بزمین
مصر رسد و چون بر جمله نواحی مصر بکذرد بدریا روم ریزد و
انجا که بدریای روم رسد بحیره پدید اید مقدار دو روز
راه و درین بحیره جزیره هاست و این بحیره بحیره روم
متصل است و او را بحیره مفرداز ان خوانند که وقت
باشد که اب او خوش باشد و بتوان خورد و بسبب عذوبت

نیل مصر مگر بتابستان که آب دریا بر وی غلبه گیرد و بدین شهرها
که درین جزیرهاست کشتی نو زورق روند و از سواحل بحیره
تا شهر تنیس دو فرسنگ باشد و دمیاطی از جزایر دمیاط آید
و نیل مصر از دجله و فرات که جمع شوند از هر دو زیادت
باشد و آب او از همه جیحونها خوشتر باشد و گویند که هیچ رود
نهر بزرگ از جنوب بجانب شمال نرود الا نیل مصر و در نیل مصر
تمساح و سقنقور باشد اما تمساح نهنگ باشد و عوام ماهی
بزرگ را نهنگ گویند و در اصل حیوانیست بلکه نهنگ
حیوانی دیگر است که درین نیل مصر باشد و او دست و
پای دارد و سر و تن وی دراز بود و سر او چند یک از نیمه
از تن او باشد بدرازی و او را دندانها بزرگ است که
هر حیوان را بگیرد بدندان در زیر آب کشد و هلاک کند و گاه باشد
که بر خشکی آید اما بر خشکی ضعیف باشد و هیچ حیوان را گزند نتواند
رسانید و پوست او درشت بود و دندانهاء او عظیم
و در نیل مصر جایگاهی است که تمساح بدان موضع هیچکس را
گزند نکند سقنقور جنس ماهی است اما او را دو دست

و دو پا

و دو یا است و خاصیت او در معالجت با ه معروفست و در
داروهای بزرگ افتد چون منترو دیطوس و تریاق
و ماذوق و امثال آن و شقنقور در هیچ اب نباشد مگر در نیل مصر
رعشاد جنس ماهی است که او را در دست گیری دست می لرزد
تا از دست نیفتد و البته نگاه نتوان داشت تا مادام که زنده است
و شنیده ام که در نیل مصر حیوانیست که او را اسب ابی میخوانند
عظیم بزرگ است و نزدیک است بفیل اما شکل با جمله
همه اندامها و هیچ با اسب نماند مگر باواز که بانگ او ببانگ
اسپ ماند و ازین سبب او را اسپ ابی خوانند و او با کشتی
بازی میکند و او را میگیرد و می کرداند چنانکه وقت هست
که غرق میکند و ملاحان او را می رانند و سرکه بجهت او می اندازند
او کشتی را بگذارد از بوی سرکه دجله بغداد بعد از
نیل دجله بغداد مهتر بزرگتر است و او همچنین جیحون خوارزم
باشد و منبع دجله و فرات باشد و همچنین می آید ببغداد و در
میان شهر بغداد شاخی از فرات بدو پیوندد او را اعمی خوانند
و دجله میرود تا بحر عمان و پارس بنزدیکی امده و عبادان

ارزیر شهر امده باشد و بر شرق
شهرها جزیره بکند و این بلاد جزیره
شهرها را گویند که میان دجله

فرات آبی بزرگ است اما دجله کمتر باشد و ابتدا او از
کوهها روم خیزد و میان ثغور شام بگذرد و همچنین بر غربی
شهر جزیره که گفتیم بگذرد و بعد از ان یک شاخ از و در میان
شهر بغداد بدجله اید که شرح داده‌ایم و باقی فرات بسواد
کوفه رود و انچه از انجا فاضل آید بطایح شود طاب درحدود
پارس جویست که از انهر طاب خوانند منبع او از کوههای
سپاهان باشد بمیان ولایت پارس و ولایت خورستان
بگذرد و انگاه بدریای پارس و عمان آریزد در برابر عبادان
بنزدیکی در مهدی جیحون خوارزم جیحون پیش ازین گفته
امده است که در لغت عرب جیحون نام ان آب خاص است اما عوام
بیشتر آبها بزرگ را جیحون خوانند و منبع این جیحون از بلاد
وجان باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد
پس بحدود ختلان و وخش پنجاب دیگر بزرگ بدو پیوندد آن
موضع را پنجاب خوانند جیحون چاچ در کتابها این جیحون را
نهر شاش نویسند یعنی جوی چاچ منبع او از جانب ترکستان
باشد نزدیکی جگل و بحدود اوزکند آید و جوی ایلاق بدو پیوندد

مهران

مهران جیحونی بزرگ است در حدود سند و طرف مکران که انرا
نهر مهران خوانند و او در بزرگی نزدیک باشد به نیل مصر کنک
جیحون بزرگست در هندوستان که ان از بعضی کوههای تبت آید
و بر بعضی شهرهای هندوستان گذرد و به نزدیک کنک شهر
بزرگست بگذرد و بدریای سند ریزد کر جیحونیست در حدود
آذربایگان بر سه فرسنگی شهر بردعه که انرا کر خوانند منبع
او از ناحیت الابت ارس هم در حدود اذربایگان جیحونیست
که انرا ارس خوانند منبع او از حدود ارمنیه باشد و به نزدیکی
ورثان بگذرد و بحدود شروان آید بیلقان اذربایگان جیحون دیگرست
که انرا نهر ابیض خوانند و بپارسی سپید رود خوانند و اواز
کوههای ارمنیه و اذربایگان خیزد و بمیان اردبیل و زنگان
بگذرد و بحیره آبسکون ریزد و اواز دیگر جیحونها کمتر بود
هیرمند رودی معروفست از حدود کوههای غور و غرجستان
پس بزمین داور بگذرد و بس بولایت سیستان رود و بحیره زره
ریزد تاجه در ولایت اندلس که در حد مغربست به نزدیکی
شهری که او را طلیطله خوانند جیحونی بزرگست وان جیحون را

تا جه خوانند و نهر ها بکی هست هم دجله بغداد باشد جیحان از حد
روم رودی بیرون آید و بمیان طرسوس و مصیصه
بگذرد و او را جیحان خوانند و بدریای شام ریزد و بدریا
روم رود سیحان هست از حدود روم رودی دیگر
بیرون اید و بمیان مصیصه وادیه بگذرد و از ثغور شام
نزدیکی شهر طرسوس بدریای شام و روم ریزد او را
سیحان خوانند زاب از کوهها ی ارمینیه و اذربایگان
بیرون اید و در دجله بغداد شود هر دو را زاب خوانند
خابران رودیست در حدود شهرها جزیره که میان
دجله و فرات باشند و منبع او از راس العین باشد
و این شهریست از کوهها او قریب سیصد چشمه بیرون اید
و چون جمع شوند او را نهر خابور خوانند در فرات ریزد
دجیل از دجله بغداد رودی برخیزد و سواد سامرا را
اب دهد و همچنین بعضی از سواد بغداد را و تا نزدیک بغداد
بیاید او را دجیل خوانند بر تصغیر دجله و این رود معروف باشد
زندرود بعضی زرین رود گویند از کوهها سپاهان خیزد

و بعضی

واجضی روستاها را آب دهد بسیتر دیگر دیهی که از ازو
دشت خوانند بریک فرو دشود لپس بحدود کرمان بیرون اید
بر روی زمین وبعضی از ولایت کرمان آب دهد واز انجا
بکه بریک فرو شود تا انجا که باز بر روی زمین اید شصت فرسنگ
باشد **البطایح** این از جنس رود نیست ولی ایستاده است
وان ابیست که از رود فرات از کشتها وزراعتها زیادت
اید بهر موضع جمع میشود واز البطایح خوانند اول بحدود کوفه
جمع از البطایح کوفه خوانند وبعد از ان بحدود بصره واز ا
بطایح بصره خوانند وبطایح بصره بزرگتر وبیشتر بود ودر
میان این بطایح دیهها باشد وبزورق بدان دیهها روند
اب را عمق زیادت نباشد انچه از حال جیحونها ورود
بزرگ معلوم گشت یاد کرده شد اما دیگر رودها چون
جوی بصره وجوی سعد سمرقند وجوی نهروان وجوی کاوخوا
بجوارزم ورود وغیر ان که یاد کردیم سبب ان بود که این
جویها به نسبت ان رودها خورد باشد **طریقه هفتم در ذکر
کوهها معلوم است** که کوهها را نهایت نیست از بسیاری و

طریق هفتم

پیوستن یکی بدیگری بشرح ان بتمام تعذری دارد و از انجمله انکه
معروفست یاد کرده آید جبل القمر درحد و خط استوا و
رای زمین مغرب و زنکبار عظیم است و بسیار که از اکوه ماه
خوانند و از وی رودها بسیار بیرون آید که از مجموع ان
نیل مصر باشد چنانکه پیش ازین گفته آمده است و در اقلیم
اول کوهی بزرگست که از اجبل الاسود خوانند جبل اطلس
در حد دیار مغرب دو کوه عظیم است که هر دو را اطلس خوانند
یکی اطلس کبیر و یکی اطلس صغیر جبل قبق این لفظ در کتب
همچنین مبهم دیده ام و این ان کوه را خوانند که باب الابواب
بروست یعنی دربند خزر و این کوهی بزرگست و طولانی
میکشد تا ناحیت شام و از انجا نیز بگذرد و می رود تا بجایی
باشد لکام و بهرا و تنوخ و لبنان اینهمه یک کوهست و بهر
موضع نامی دیگر دارد و اصل او ان کوهست که پیش ازین
یاد کرده آید یعنی جبل قبق که از دربند خزر می آید و شاخی
دیگر از حدود روم بیرون اید و بدین کوه بپیوندد و همچنین بر
حدود شام بگذرد تا بحر قلزم حارث کوه بزرگست

بنزدیکی شهر دبیل که او را حارث خوانند عظیم بلند کوهی
باشد چنانکه برسر او کم کسی رسد از بلندی و در زیر او کوهی دیگر
خورده تر از و وا را حویرث خوانند بتصغیر حارث سبلان
کوهی عظیم است نزدیک شهر اردبیل ازا سبلان خوانند و تا اگرانی
بکشند کوهی بزرگ باشد و گویند که بلندتر از دماوند باشد قبیس
کوهی است مشرف برخانه کعبه از جانب مشرق رود و صفا بروی باشد
و مشهوراست و قعیقعان برجانب مغرب بکه و مروه بروی
باشد و هر که بر مروه بایستد برابر رکن عراق باشد منا کوهی است
بر راه عرفات بشیر کوهی است که او را از منا و مزدلفه
بتوان دید بنزدیکی راهی که از خراسان رود رضوی
نزدیکی جحفه است و جحفه دیهی است هم در حدود مکه احد
کوهی معروف است نزدیکی مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدو
فرسنگی مدینه جانب شمال از مدینه طور سینا کوهی است برجانب
مشرق از شهر قلزم و از طرف دریا که ان موضع را البحر
ان البحر خوانند و این کوه طور سینا را جبل موسی خوانند و
از حدود شام باشد و هم در حدود شام کوهی دیگر است که

از اطوار زیبا خوانند جودی کوهی است که کشتی نوح بوقت
طوفان بران کوه نشست چنانچه در قران ذکر ان هست بعضی
گویند که این کوه بجد و دشام باشد نزدیکی نصیبین و به نزدیکی
ان موضع دهیست ؟ از اسوق ثمانین گویند و بعضی گویند که
آن کوه نزدیک کوفه است و این کوه را جبل نوح خوانند
جبلا طی دو کوه است در دیار طی نزدیک فید هر دو را
بقبیله طی بازخوانند یکی را آجا نام است و دیگری را سلمی جبال
کوهها است از حد یمن بهم در شده ان جمله را تهامه گویند غربی
او مشرف است بر بحر قلزم و شرقی او تا ناحیت صعده و
شمالی او حد و دمکه و جنوبی او از حد و دصنعان سام کوهی
معروفست در یمن مقطم کوهی عظیم است از جانب
مشرق نیل و این کوه در ولایت مصر باشد نزدیکی قطاط که
او قصبه مصر است و این کوه از ولایت مصر می کشد تا
ولایت نوبه الواحات هم در حدود مصر کوهها است در جانب
مغرب و جنوب که در قدیم درمیان این کوه ها شهرها
و دیه ها و عمارت بوده است و اکنون خراب شده است

ومسکون نیست و مردم انجا کمتر رسند و درین کوه ها میوه
بسیار باشد ضایع و نامنتفع بسبب انکه ادمی بانجا رسد
وهمچنین چهارپایان توالد و تناسل میکنند و از صعید مصر تا
انجا سه روزه راه باشد و صعید مصر جانب مغرب و جنوب را
کویند **کوهستان عاق** درین موضع کوه بسیار باشد اما
میان ری و قم و همدان کوه کمتر بود و **دماوند** در حدود
ری باشد و کویند که کوهی عظیم بلند است و کویند از صد فرسنگ بتوان دید از بلندی او و کویند او را از شیراز
بتوان دید و کویند از ساوه و اوه بر سر کوهی که کرداکرد است
مشرق باشد و پیوسته از زیر او دود بر می اید و کرداکرد
سر او دیهاست و بر سر او نتوان شد و هرکز از سر او برف
بنمی خیزد **بیستون** میان همدان و بغداد باشد و بر ظهر
او نزدیکی راه چشمه ایست تراشیده و کویند صورت شبدیز
کسری است و همچنین صورت شیر نیست و بسیار صورتهای
دیکر است از سنک تراشیده و این کوه **کرکس کوه**
میان ری و سپاهان در بیابان کرمان و خراسان کوهی است

که از اگر کوه خوانند همه گرد اگرد او بیابانست و این کوه
بهیچ کوه پیوسته نیست **جبال القفص** کوههاست
در حدود کرمان که شهر هرموز بر غربی آن باشد و مکران
و حدود آن بر شرقی هفت کوهست و آن کوهها مسکونست
و معمور و میان کوچ و میان بلوچ پیوسته حرب باشد
و ایشان دعوی کنند که نسبت ایشان از قبایل عرب است
و کوچ و بلوچ نام کوه است **جبال قارن** کوهی بزرگ است
میان طبرستان و میان ری و میان بسطام و دامغان
عقبه حرز توران آن کوهیست عظیم و دراز از حدود غور
در اید بر جانب شمال از هرات بگذرد و می رود تا نهایت
طبرستان تا نزدیکی دریا **کوهی عظیم** از حدود غرجستان و
غور بیرون اید و بجیر بگذرد و در بلاد وجان رسد و انجا
متفرق شود شاخی بزرگ از و تا اندرون ترکستان در شود
تا حد خرخیز بگذرد تا حدود چین و شاخی دیگر منعطف شود
بر طرفهای ختلان و بجد و فرغان رسد و بعد از ان بجبال هم
که نزدیکی شهر اسروشنه است و همچنان می اید تا حدود نخا

و این بهر موضعی که رسد بدان ولایت ... خوانند و همدرین کوه
بجد و دو فرعا به سنکی است سیاه که بانش همجون انکشت می سوزد
و زرکران و اهنکران بکار می دارند و جون از ان سنک سوخته
می شود خاکستر او منجمد می کردد و در شستن جامه ها ان را بکار
می دارند جامه سپید می اید و همبرین کوه کوهی است مثل او
بعضی سیاه و بعضی سپید و همچنین سرخ و زرد و کبود
و سبز و از همه رنک ... و همدرین کوه نزدیک شهر از و لوث
باشند جبل سیراف سیراف شهریست از شهرهای پارس بر
کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست مشرف بر این شهر
شنیدم که در بعضی از دریای این کوه سنکی میباشد کرد
و هر دو طرف او تیز و جون ان سنک را بشکند در داخل او
جوهری میباشد مانند ... یا قوت اما یاقوت نیست طریق
هشتم در ذکر بیابانها در معنی سخن کفتن تطویلی دارد لیکن
بعضی از بیابانها را شرح دهیم و بعضی بر ذکر اسامی اقتصار
کنیم میان مغرب سیا بان بیابانی عظیم است و هیچ از و
بزرک تر نیست و طول و عرض او هفتصد فرسنک باشد

بیابان

طریق هشتم

در هفتصد فرسنگ و بعضی از وی عمارتست که بیابان مغرب باشد و بعضی صحرانشین باشند و در نهایت مغرب عمارتست اما کمتر و از سوی مصر و افریقیه و ولایت مغرب درین بیابان راه نباشد که راهها مجهول و خطرناک و در میان بیابان آب نباشد و آنچه عمارتست اندکست و بیشتر بیابانست و زمین او ریگ باشد و در میان بیابان مغرب میوهها که به نزدیک ما موجود نیست هم باشد اما ایشان از آن خورند و ایشان را میوه از جنسی دیگر است از آن خورند و نزدیک ایشان آهن نباشد و چوب باستخوان اشتر و دیگر حیوانات کنند و بیشتر برهنه باشند و جامه نپوشند و بعضی از ایشان مردم را صید کنند و بخورند بادیه عرب که نزد ما خانه کعبه است معروفست بشرحی زیادت احتیاج ندارد و زمین او بعضی ریگست و بعضی سنگ تیه بنی اسرائیل در حدود شام باشد به نزدیک بیت المقدس و فلسطین و طول او چهل فرسنگ باشد و عرض او چهل و او بکوه طور سینا متصل باشد و زمین او ریگ است و به نزدیک او بیابانهای دیگر [illegible]

بدو پیوسته از احقاف خوانند و حقاف نزدیکی حدود دریای
قلزم بکشند و در میان بحرین و تهامه و عمان بیابانیست عظیم
و در وی هیچ راه نیست و اب نباشد و سلوک و ممتنع است
و انجا مردم نرسند بیابان پارس و کرمان خراسان گرد اگرد
این بیابان همین ولایتهاست که گفته می آید بر ترتیب پارس و کرمان
و سیستان و قهستان که تون و قاین از انجمله باشد و خراسان
و کرمش اعنی بسطام و دامغان و ری و قم و کاشان و
سپاهان و درین بیابان بعضی سنگ باشد و بعضی ریگ
و در وی عمارت نباشد و سکون نبود اما در وی راه ها
بسیار باشد که ازین شرح دادیم بیکدیگر روند و ان راه ها
معروفست و در وی بموضع اب باشد و در هیچ بیابان
چند ان دزد و راه زن نباشد که درین بیابان دزد را از دیار
جایهاست که انجا ارام گیرند و رخت و قماش بدست ارند
و انجا نهان کنند چون کرکسکوه و سیاه کوه و غیران
و ان موضع را ازین بیابان که از طبس و کرمان روی از ا
بیابان بجو خوانند و عرض ان بیابان از خراسان تا حدود

کرمان و پارس هفتاد فرسنگ است و جای بود که پنجاه فرسنگ
باشد اما طول او از حدود سیستان و قهستان تا حدود ری
و قم و کاشان قریب دویست و بیست فرسنگ باشد و در این
بیابان از خراسان که بکرمان روی براه یزد زمین سوخته
و شوره است و اگر اندک بارانی بارد بر آن موضع نتوان
گذشت بدان سبب که پای چارپا فرو شود و عرض این زمین
سی فرسنگ باشد تا بیج و طول او ازین راه تا حدود
سیاهان کشند و زنگ و سپید باشد مانند شوره در این
زمین دیههاست جمله سنگ گشته و در وی آدمی و حیوانات
و میوه ها می باشد جمله سنگ گشته تا جائی که گهواره ها افتاده
در وی کودکی سنگ شده نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات
اعمالنا و هم درین بیابان از طبس بجانب یزد میروی بر کنار
آن بیابان شنیده ام که جنسی کژدم است خورد و سیاه
و در شب در هوا می پرد و بیابان خوارزم میان خراسان و
و خوارزم بیابانی معروفست و عرض این بیابان صد فرسنگ
باشد یا اندکی کم یا بیش بعد ازین ذکر بیابان نه با لطائف

تمّ

اجمال کرده شود بادیه سماوه و دومة الجندل بیابانیست
از زقت که بشام می روی بر دست چپ بیابانست
که از احساف خوانند بحضرموت بیابان خور داست
و زمین ان ریک که از ان ریک احقاف خوانند در
جزیره که میان دجله و فراتست که در وی قبیله ربیعه و
مضر خوانند بر ساحل بحر قلزم از سوی مغرب بیابانست
و در وی هیچ عمارت نیست و می کشد تا حبور(؟)
و کرد اکرداو بادیه است و در وی جماعتی حرکاد
نشین باشند از قوم بربر در حدود عراق میان
وسکره و حلوان بادیه خورد است در بلاد نوبه بیابانها
عظیم است در میان ولایت کرمان بیابانهاست
خورد میان هرات و اسفرار بیابانی است خورد میان
سیستان و لبست بیابانی است درین بحیره البکون
از حدود دهستان تا سیاه کوه تا جرز بیابانست
که از حدود بلخ در آید تا بحدود خوارزم بکشد و زمین او
چون ریک باشد از حدود کاوان تا حدود خوارزم

بیابان است و زمین او ریک متصل چون بیابان است
در ختلان افروسته تا فرغانه تا خرخیر بیابانست از شرح
دریا و کوه و بیابان و جزایر و رودها بزرگ انچه تعلق
بکلیات داشت ذکر ان بر سبیل ایجاز کرده امدا اما
شرح جزویات و هر یکی ازین اجناس بهیچ وجه ممکن
نبود طریق نهم در ذکر بعضی شهرها بعضی شهرها را در
کتب نامی نویسند و بزبان نامی دیگر گویند خواستیم
ذکر ان کنیم تا خواننده را معلوم گردد مکه نام بطن
مکه است و در شهر عرب بعوض مکه استعمال کنند
یثرب مدینه رسول صلی الله علیه واله وسلم را
گویند و حوالی مدینه را زمین یثرب خوانند ارم ذات العماد
در قران مجید دمشق است خوانند مدینة السلام بغداد
واو را نیز دار الخلافه خوانند و دجله در میان اوست
و دار الخلافه در جانب مشرقی است از دجله از سوی
خراسان وانجانب را دار الخلافه گویند و عسکر مهدی
و باب الطاق و محله های او را اسماسه و قطیعه الربیع

و عراق

وغیران و اما معربی را از بغداد کیم از سوی حجاز است
از اکرخ خوانند و مردمان شهر بیشتر دران جانب بودند
اورسلیم بیت المقدس خوانند بزبان رومی و زمین
بیت المقدس را المقدس خوانند حی سناهان را خوانند
سرمن رای گویند از زمین جزیره میان دجله و
فرات نشتر شوشتر را خوانند میضا اصطخر یا
گویند و بعضی مردمان بحیره را که بر کنار رود فراتست
بحیرة البیضا خوانند قرباسین کرمانشاهان باشد داکوه
دینور را گویند وان هر دو را یعنی و نهاوند را ماهین
خوانند میفرمیا فارقین را خوانند از اذربایکان خیره
نجد را خوانند هم از حدود اذربایکان تبریز
نخجوان را خوانند دربادکان ولایتیست و قصبه را اردبیل
خوانند و قصبه ارمنیه را دبیل خوانند و قصبه اگران را اردعه
خوانند برمن امولد را گویند استنبول قسطنطنیه را گویند
و قصبه روم نام ان شهر در قدیم بزطیه بوداست
بلست
ازان بعد ازان او را استنبول خوانند و سبب ان معلوم

عراق کوفه و بصره را می گویند و این هر دو شهر را
عراقین گفته اند بعد از ان عراق زیادت کرفته اند تا
بدان حد که بعضی از هر چه از ری بگذشت ان همه شهرها را
عراق عراقین گویند کوفه بعضی گویند که بغداد باشد و
بعضی گویند عراق باشد زمین بابل قصبه حرز را گویند و
اثمن نیز نام اوست شاخی قصبه شیروان را گویند
اردشیر کورشیر را گویند از شهر کرمان الکوشن بسطام
و دامغان و نواحی ان باشد و چون معرب کنی ان لفظ را
قومس گویند و نویسند ابرشهر نیشابور را گویند
قبة الاسلام بلخ را گویند و در قدیم نام بلخ بامین بودا
و بعضی گویند بلخ بامین نسف نخشب را گویند تاشم
شهر حاج را در کتب الشاش نویسند غوطه دمشق باشد
وان باغها و بوستانها و صحراهای دمشق باشد و چهار
فرسنگ شهر است کرخ بغداد جانب مغربی از بغداد
کرخ خوانند چنانکه پیش ازین گفته آمده است و بیشتر عمارات
و مردم دران طرف بوده است و بجوشنی معروف شده

اما اکنون طرف مشرق نیز عمارت بسیار شده است و
مسکون گشته و هر دو طرف یک حکم گرفته اب ذر
اذربایگان شهری معروفست که ازا بردعه خوانند
وان قصبه ازان باشد بر یک فرسنگی بردعه موضعی است
که ملوا انذراب خوانند شعب بوان دره ایست ای
حد پارس معروف نوبندجان دره ایست هم بنزدیکی
شعب بوان از حد پارس شاپور هم از حدود پارس
نهر ابله نزدیکی شهر بصره سغد سمرقند و بعضی سغد
گویند بسین وان نواحی سمرقند را خوانند از سوی خراسان
فرغانه شهریست از حد ما ورا النهر چاج هم شهریست
از ما ورا النهر و از حدود سروشنه ببیلا در نهایت
ولایت چین که بعضی ایچنین انبروتی خوانند و بعضی با
حن ولایتیست در میان کوهها و بعضی از و ذرات
از ابیلا خوانند جای بغایت نزه است و در وی
نعمت بیقیاس و ازین ولایت کم کسی انجا رسد و هر که
رسد البته باز نیامد از خوشی ان نواحی کروخ هرات را بعضی

درین جمله ارند وان بن حساب سمرقند در مقابل کرخ بغداد
نهند حرف با هم و زنقل کردن هر قومی از جای خویش بعضی از اجناس
مردم بسببی از اسباب از وطن خویش تحویل افتاده است
و بموضع دیگر ساکن شده اند انچه از انجمله معلوم بود
ایراد یافت بربر قومی بوده اند در قدیم ساکن حد
فلسطین از نواحی شام و پادشاه ایشان جالوت
بوده است پس چون داود پیغمبر علیه السلام جالوت را
بکشت بربریان از انجا متفرق شده اند و جلا کرده اند
و بکنار دریای قلزم افتاده اند بر جانب مغربی انجا که
عیذاب است و ان حدود ممکن است که این قوم را اهل
بربر از ان خوانده اند که پیوسته بر دریا بوده اند حرف خا
جیم خطا اصل از ولایت چین است و این لفظ که
بر ایشان اطلاق میکنند خطا ست چین عظیم بزرگ
ولایتی است و در وی عمارت ها و شهرهای بسیار
و چنین گویند که در ولایت چین سیصد شهر است
بزرگ و معمور و چین دو قسم است که از سوی تاتار

طریق و هم

ان قسم

از ماچین مطلق خوانند و بعضی چین بیرونی و آن دیگر قسم را
که از سوی مشرق است چین اندرون خوانند و ماچین نیز
خوانند غز مسکن غزان در اصل باراب و بحیره جند
بوده است بر هر دو جانب آب جیحون چاج پس قومی از
ایشان بسببی که معلوم نیست بجد و ختلان افتاده اند
از حد و دبلخ و آنجا ساکن شده اند تا عهد سلطان سنجر
ملکشاه پس در شهور سنه سبع واربعین وخمسمائة
خروج کرده اند و بسوی خراسان بیرون آمدند و بعد
از ان بحد و د کرمان افتادند منقشلاغ قومی از ترکان
بسبب مخالفتی میان ایشان و غزان افتاد از مواضع
خویش بیرون رفتند و بحد و د سیاه کوه که نزدیک
بحیره آبسکون است افتاده اند آنجا چشمهای آب و
چراخور یافتند مقام ساختند ایشان را اهل منقشلاغ
خوانند و صاحب ایشان را خان گویند بزر قومی از ترکان
بحدود ملخان و کوهها ران افتادند و قومی دیگر از منقشلاغ
بدیشان پیوسته اند و قومی دیگر نیز از خراسان پس عدد

ایشان بسیار شد و قوت گرفتند از انجا انتقالی کرده اند
و بحد و دشت هرستان فرود آمدند خلج قومی از ترکان از عدد
خلج بحد و دز ابلستان افتاده اند و در نواحی غزنین صحرا نشینیست
انجا مقام کرده اند بسبب گرمی هوا لون ایشان متغیر گشت
و بسیاهی مایل شد و زبان نیز تغیر گرفت [illegible]
خاصیت بقعه واقع هرکه در تبت شود فرح و شادی برو
مستولی گردد هرکه باهواز مقام سازد عقل او نقصان
گیرد و بوی عطرها بر طرف شود در سته ماه و بانطاکیه بوی
خوش زود متغیر شود هرکه بموصل مقام سازد قوت او
نقصان گیرد و در ولایت بحرین نوعی خرماست و از وی
شراب کنند هرکه از ان شراب کند عرق بیرون اید که جامه را
نارنجی کند هرکه بتابستان در شهر مصیصیه از ثغور شام روزه
دارد سودا بر او غالب شود و ممکن که بجنون انجامد هرکه
در زنگبار شود طبع او بطرب مایل گردد و از خواص
اهل زنگ انست که پیوسته شادمان و باطرب باشند
بروم گوزن نباشد و اگر از جائی بانجا رسد نزید و

کره نباشند و اگر انجا برند جمله تو الد نتوانند و نسل نکنند پیل جز
بهندوستان نباشد در شهر حمص از حد و شام کزدم کمتر
باشد و انجا گزند نکند و اگر زخم کند از اثری نباشد تا بحدی
که اگر جامه با بشهر حمص بشوئی و در پوشی بهر موضع که باشند
از گزیدن کزدم ایمن باشند تا مادام که دیگر بار بآب
~~دیگر بشوید و در ولایت مصر برف و باران نیاید و اگر آید~~
~~نادر باشد~~ بگور بسطان آن را مسرو ان خوانند انجا
نوعی خرما باشد هر که رطب آن شهر بخورد و بعد از آن
آب این شهر بخورد هم در حال تب آید او را و هرگز خطا
نکند اما آنچه تعلق بخلق و خلق دارد اینست اهل خوزستان بدخوی
باشند و با یکدیگر باندک چیزی مناقشت و خصومت کنند و
بخیل باشند و بگونه زرد باشند و لاغر و موی سر و
محاسن و دیگر موهای ایشان کم باشد اهل گیل و دیلم
لاغر باشند و اندک موی و گندم گون و شتاب زده
و ناپاک بر طبع اهل زنگیان غفلت غالب باشد و اهل
طبرستان را موی بسیار باشد و ابرو پیوسته و سخن

بتجیل کویند وشتاب زده باشند اهل کرمان ساکن تر و با
وقار و مجیب و کریم تر باشند اهل عراق را اعتماد نشاید
و نفاق و غدر بر طبع ایشان مستولی باشد اهل ما وراء النهر
شراب دوست باشند و بد خلق و ممسک و لاف زن و
هرزه باشند اهل خراسان هر شهری را بچیزی نسبت کنند
اهل مرو را به بخیلی اهل سرخس را به سخن به پیروی گفتن اهل
نشاپور را بجای گفتن اهل هرات را بزرگی باشند اهل طوس را
بعلوم کتب در مواضعی که بعضی علت مخصوص است ایت
خوزستان و لایتیست که در وعلتها و بیماریها بسیار باشد
خاصه مردم غریب را که انجا افتند در عسکر مکرم و
اهواز تب بسیار اید چنانکه کسی باشد که هرگز خوستها
لی تب ندیده و هر بازرگانی که انجا رسد هم در روز تب
گیرد تا از انجا نرود تب رها نکند در شهر مرو رشته
بسیار براید و نواحی ان نیز باشد در شهر بلخ و حدود
ان علتی است که از ارشه خوزدکی میخوانند دلشی است
که براید و پوست و گوشت از ان موضع بشود و دیبهتر

27

سو دا ایشان از ایندازند که از کنجشک پشه پدید اید و نه چنانست که خور د ریشی است که در ان حدود بر اید و طبیبان از ا قرحه بلخی خوانند بهستان و حدود ان هم ریشی بر اید که از ا ساد ره خوانند مانند قرحه بلخی بشهرت بود و حوالی خون سوخته بسیار باشد که انگشتان پای بیفتد

بولایت شام طاعون بسیار باشد و هیچ موضع در عالم تب سخت تر از ان نگیرد که انجا اهل بحرین را و در شهری از حدود افریقیه وبا بسیار افتد طریق دوازدهم

در ذکر بعضی عجایب هر موضع در عالم حق سبحانه و تعالی عجایب بسیار افریده است و جمع کردن ان میسر نگردد و الا قلیلا در حد روم بنزدیکی شهر رومیه گنبدیست بلند هر سال که زیتون فرارسد مرغان می ایند و زیتون بمخلب و یکی بمنقار گرفته می آیند و بر سر ان گنبد سوراخی است ان زیتونها بدان سوراخ فرو می اندازند چنانکه بچند نوبت ان گنبد از زیتون پر شود و اهل ان موضع بر میدارند و خرج میکنند در اندلس بنزدیکی بحر محیط موضعی است

طریق دوازدهم

که انجا سواری کرده اند بران شکل که هرکه انجا رسد پندارد که
ان سوار اشارتی میکند باز کرد اسکندریه شهریست برکنار
دریاء روم انجا منارهایست درمیان آب از سنگ براورده
بغایت بزرگ وبلند وچنین گویند که درین مناره قریب
سیصد خانه است وبرین مناره در قدیم ائینه بوده است
او نحته وطرا و دوازده گز هرکه در زیران اینه بنشستی و
در وی نگاه کردی هر لشکر که بر در شهر قسطنطنیه جمع شدی
بدیدی ومیان هر دو موضع عرض دریاست واین غایت
عجایبست وگویند هر لشکر که قصد اسکندریه کردی سطح
این آینه را بروغن چرب کردندی از عکس افتاب واز
آینه اتش در ایشان افتادی از ده فرسنگ بعد از آن
دشمنی بیامد وبعضی حیلها بدان اینه رسید وازا بدریا
انداخت وان طلسم اسکندر ساخته بوده است
العهده علی الراوی در ولایت مصر در شهر فسطاط بر جانب
جنوب ومشرق ونیل بر دو فرسنگی شهر بناهای عظیم است
واز انجمله دو بناست عظیم وبزرگ از الهرمین خوانند

چهارسو طول او چهارصد گز و ارتفاع او هم چهارصد گز چندانکه بلندتر میشود و تنک‌تر می شود تا چون بر سر رسد چندانی باشد که شتری بر وی چسبد و گویند بر وی نبشته است بخط یونانی که ما را در ملک خویش میسر گشت که چنین بنا ساختیم هر که بعد از ما دعوی پادشاهی کند گو این را خراب کن و معلوم است که خرابی از عمارت آسان‌تر باشد پس گویند در عهد کسری بن نوشروان تقدیر کردند خراب کردن آن را چون بنگرستند مال عراق تمام در خراب کردن آن صرف میشد بسبب آنکه در احکام آن مبالغت کرده اند که تبر و کلند بر وی کار کمتر کند و گویند آن بر سر گور ملکی از ملوک مصر کرده اند بجهت نشان

بنواحی اصطخر پارس بناهای عظیم است از سنگ و در وی ستونهای بسیار بزرگ و صورتهای بسیار که مثل آن کم باشد و گویند آن مسجد سلیمان بن داود است علیه السلام دیوان کسری در مداین نزدیکی بغداد عجب بنا است و آن صفه‌ایست عظیم بزرگ طول او صد گز و عرض او پنجاه گز و ارتفاع او هم صد گز و اکنون

بیشتر خراب شده است و اندکی مانده شرح عجایب از جمله
عجایبست و ان دو صورتست از سنک تراشیده واز کوه
انکیخته و بیرون آمده در رواقی که همدرین کوه کرده اند واز
سنک تراشیده و می کویند بالای ان صورتها چند بالای
مناره است و جمله اعضا این صورتها میان تهی و از کف
پای ایشان راهیست که بر انجا توان شد و نردبان پایها کرده اند
چنانکه در اندرون جمله اعضای ایشان بتوان کشت تا بسر انکشتان
و هم بنزدیکی این دو صورت صورتی دیکرست صورت
سر زنی اما ازینها خردتر می کویند ان صورت دایه ایشانست
بعضی میکویند ان دو بت بوده است در ایام جاهلیت که
از ان می پرستیدند و کویند یغوث و یعوق ایشان باشند
و نسر ان سیم و کویند لات و عزی و منات شرح شادروان
پلی است که کرده اند عظیم بزرک بر رودخانه و درازی ان
پل سیصد کام است و دو روی پست و دو طاق بزرک
و بیست و دو خردتر بوده و طرفان شادروانی
کشیده از سنک قریب نیم فرسنک و این بجهت ان کرده

تا آب بر در شهر اید باب الابواب یک جانب او کوهست
که از اجبال قبق خوانند و دیگر جانب دریا یعنی بحیره ابسکون
و دو دیوار این شهر از کوه در آمده است و بدریا در
شده و این دیوارها از سنگ است چندانکه بدریا در می
شود تنگ تر و بهم نزدیک تر می اید تا بعد میان ایشان
باندکی باز اید و کشتی که بمیان این دو دیوار در اید و ملاح
بزند و یکی میان بازار و بر دو طرف این دو دیوار زنجیر
بسته اند تا کشتی باجازت ایشان در اید و بیرون شود
بحر و دیگران دیواری کشیده است از خشت پخته از سر کوه
علیا باد تا ناحیت سا وشک تا آبسکون و هر خشتی سی من
تا چهل من و طول این دیوار بیست و فرسنگ اید نقش
او بیستون از خبرهای عجیب که در عالم است یکی انست
که خسرو پرویز فرموده است در کوه بیستون و آن
صورتهاست از سنگ کنده بجدی که مطربان کرده اند با
چنگ و هیچ ساز دیگر بسبب انکه دیگر معازف بعنوان تاریخ
خسرو ساخته اند و همچنین جویهای آب در سنگ کنده و سقف

دارد از کوه و گویند که پادشاهی مبلغی مال بدان صرف کرد
تا سقف او را سوراخ کرد بالای آن سوراخ چهارصد و
دوازده گز برآید در حد دیار فارس شهریست که از انشا
خوانند به نزدیکی او کوهیست که جمله ملوک آن شهر در آن کوه
صورت از سنگ تراشیده اند در حد دیار کرمان از نواحی
کرمان کوهیست که از ممکان خوانند از وی کلوخی بر گیری
و بشکنی بر موضع شکستن او صورت آدمی پدید آید نشسته
یا ایستاده یا خفته و چون آن را بشکنی دیگر بار همچنین
پدید آید و چند آنکه می شکنی همچنین بود و آن کلوخ بکوبی
و با آب تر کنی و بنهی تا خشک شود آنگاه بشکنی همچنین پدید آید
در حد دیار فارس شهریست که آن را داراب گرد
خوانند به نزدیکی آن شهر کوههاست از نمک اما برنگها بعضی
سپید و بعضی سیاه و همچنین سرخ و زرد و کبود
و سبز و از وی خوانها و چیزها تراشیده و بجایها برند و فروشند
در حد چین سنگی است که از احجار العقاب خوانند چون
آن سنگ را بجنبانی از وی آوازی پدید آید چنانکه بیداری که در

میان او چیزی هست وهیچ چیز نباشد وچند انکه اجزا او را
می شکنی و می جنبانی همچنین اواز می آید و گر میان هیچ
چیز نباشد و سنگ مصمت بود درکوه دنباوند سنگی است
سبز رنگ جون او را بر اتش نهی بسوزد و ازوی دودی
سبز رنگ می اید ازین سنگ تعویزها کنند و باخویشتن دارند
و بر بازو بندند گویند مبارک باشد و از چشم بد ایمن باشد
و گویند جون ان سنگ را بر سنگ دیگر باب سایی وان آب بخوری
تریاق باشد از زهرهای مارگزه کژدم در ترکستان میان ختلج
و ختلان عقبه ایست که هرگه بروی گذرد سم جهارپایان
در نمد و و زد تا سنگها بانگ نکند که اگر چنین نکند ان
سنگها بهم باز اید و بانگ کند حالی تاریکی در هوا پدید اید
و باران یا برف در رسد در خورستان از سوی پارس
کوهیست که بر و پیوسته اتش میسوزد و بروز دود بیند و
بشب آتش در حد و شروان موضعی هست که انجا دو
جایگه اتش میسوزد یکی بزرگتر در حد هزار گز و دیگری خوردتر
دو تنک
بحد صد گز و همچنین بروز دود کند و بشب اتش در حد و در روم

از سوی شمال کوهیست از جانب جنوبی آن کوه همچنین می سوزد
و سنگ و خاک مشتعل میگردد بر جانب شمال این کوه پیوسته
برف باشد در حدود پارس بموضعی که از ابرقوه
خوانند تلها بغایت بزرگ است از خاکستر بعضی گویند
که ان جایگاه نمرود بن کنعان است و ان خاکستر اتش اوست
اما نمرود مقیم بابل بوده است بصنعا یمن تلی عظیم است
بغایت بزرگ که پیش ازین بنای بزرگ بوده است و
خراب شده و از اعمدان خوانند و گویند که ان کوشک پادشاهی
بوده است از ملوک یمن بحر مشرق بدان موضع که ان را
بحر اخضر خوانند بنزدیکی شهر عدن جنسی است ماهی در دریا
طول او صد گز باشد و بیست گز که کشتی را بزند و غرقه کند و
بشکند همدرین بحر در برابری بحر پارس ماهی باشد
طول او قریب بیست گز یا کمتر و او را الجیلتی صید میکنند
و در شکم او ماهی دیگر می باشد خوردتر از و و همچنین در شکم
ان دیگر ماهی دیگر میباشد خوردتر و همچنین تا چهار و پنج باشد
در داخل یکدیگر همدرین دریا ماهی باشد بالای او یک گز کم

وپایش واو در هوا پرد و در روی او بروی بوم ماند هم درین دریا کشف باشد که دور او بیست گز برآید و گویند در شکم او هزار بیضه باشد هم درین دریا ماهی باشد بر شکل گاوی یا انچه بگاو ماند و او بیضه نهد و هم درین دریا جنسی مرغ باشد که خاشاک از روی دریا جمع میکند و بر روی دریا آشیانه سازد و بیضه نهد و بچه بیرون کند و هرگز بخشکی نیاید در پارس شهریست که داراب خوانند و این شهر حصاری دارد و خندقی گرد او بزرگ ازین خندق ماهی صید کنند که او را هیچ استخوان نبود و گوشت او بغایت خوش بود و در بعضی از دههای پارس چاهی است هر سال بوقتی معین آب ازین چاه برآید و بروی زمین رود چنانکه آسیا بگرداند و زمینها آب دهد و ابد انها برکنند انگاه باز کم شود و بقرار خویش باز آید در پارس شهریست که ازاخور خوانند انجا چشمه ایست در مغاکی و در قعر او مثل دیگی سرنگون و در زیر ان دیگ سوراخی از وی آبی بقوت بیرون می اید و بروی زمین می اید و گویند که ان طلسم ساخته اند

وگویند بچه را بشر جبند ... بخشکی

هم در حدود پارس دهی است و انجا چشمه خوشست و از ان آب خورند و زمینهای هند اما اگر جامه بدو بشوی سبز شود هم در پارس دهیست و انجا چاهیست در میان دو کوه از وی دود بر می اید و حرارتی عظیم که هیچکس فرا سر چاه نتواند شد از غایت گرمی و اگر مرغ بر زبر آن چاه پرد او در ان چاه افتد و بسوزد در حدود زمین راوند ریگی است که در فصل بهار بارانی بر ان ریگ بارد و از زیر ریگ گنجشک بچه بیرون آید و برود چند بزرگ شود و بپرد در حدود تبت چشمه ایست که از زمین بر می اید و منجمد می گردد و سنگی می شود و همچنین بچند موضع دیگر آب سنگ می شود در حدود مازندران چشمه ایست به نزدیکی دهی و مردمان ان ده آب از ان چشمه برند و خورند و در صحرای ان ده جلبی گرم است جماعتی که بآب آوردن روند گوش میدارند تا پای بر ان کرم ننهند و اگر کسی به خطا پای بر ان کرم بنهد آب در سبوی او گنده و تلخ شود و البته نتوان خورد و همچنین سبوی هر کس که از پس او باشد آبش تباه شود و بنجبان آید اما

چشمه ایست که اگر نجاستی در وی اندازی باد و رعد و برق و باران عظیم خیزد تا چاه آب چشمه تیره ... وان نجاست پاک نکنی ساکن نشود در حدود طبرستان

هر که در پیش او بود آب و زبان نرود و بقرار باشد دشام

بجد و دبیت المقدس بیابانی خورد است که او را جهار خوانند

در ریک این بیابان جنسی مارست از زمین بجهد و خویشتن را

بر او می اندازد و زخم کند و شنیدم که در محمل و هودج می

جهد بیشتر در اطراف فرغانه خانه ایست و در وی

جنسی مار است که چشم او بر هر که افتد آنکس هلاک شود در

حد چین ماریست که بانگ کند و هر که آواز او بشنود

هلاک شود در حد جنوب کرده استوا ریکی باشد بغایت

گرم چنانکه می جوشد و هیچ مرغی پای بر زمین نتواند نهاد

و اگر می خاک بسوزد و درین ریک ماری باشد و سر از

ریک کرم بر آرد و باقی تن را در ریک پنهان کند مرغ ازا

بپندارد که چوبیست از زمین بر آمده فرود آید تا بر آنجا

نشیند مار او را بگیرد و غذای آن مار این باشد جابلس

شهریست از او ارا ب کرد خوانند به نزدیک او کوهیست

و در وی دره آنجا سوراخی هست که مومیائی از آنجا می آید

و بر سر این دریا دیهی است که آنرا آبی خوانند لبتقلب ازا

موم ابی خوانند و ازین مومیائی اندک اندک جمع شود و
بهر وقتی از سال مقدار سیبی و یا اناری جمع شود نزدیک
سلطان برند مومیائی اصلی آنست و انچه بخراسان حاصل
میشود اصلی ندارد و منفعت او کمتر باشد در زمین کنار دریا
ابو زینه بسیار باشد و چون جمع شوند ایشان را جهتری باشد که در پیش
میرود و ایشان از پس میروند و این بر مثال زنبور انگبین باشد
در ولایت پارس کرم سیر لیست بغایت گرم تاجدی که معتمدی
گفت که در خانه بودم که مشرف بود بر دو خانه پس در تابستان
دیدم سنگ را که می ترکید همچنانکه در اتش ترکد در خوزستان
شهریست که از اشوش خوانند که در وی جلبی ترنج باشد
مانند کف دست ادمی با انگشتان بهم در جباد و قواق
جلبی نبات باشد مانند شخص ادمی و مثل جمله اعضاء آدمی او را
سترنگ خوانند و مردم گیاه نیز خوانند هر که او را از زمین
بر کند هلاک شود پس سگی را گرسنه که گرسنه داشته میدارند و درین نبات
می بندند و از دور نان بدو مینمایند تا سگ قوت می کند و ان
گیاه از زمین بر میکند اما سگ در حال بمیرد طریق به ...

معدن جواهر و غیران معادن جواهر و کان زر و نقره در
عالم بسیار است و در احصار نیاید یکی در جانب مشرق
در اقصای چین موضعیست که از ابلاد و قواق خوانند و
هم انجا جای دیگر است که از ابسیلا خوانند درین موضع
زر بسیار باشد تا بجایی که قلاده سگان از زر کنند و در
بیابانی که بر کنار دریای قلزم است هم کانی است که در
وی پارهای زر یابند در میان مغرب ولایتیست که
از اعانه خوانند کانی بزرگست که از انجا پارهای زر می رند
و از از خود روی خوانند یعنی از زمین رسته نقره
هم بنواحی مشرق جزیره ایست که از اجزیره الفضه خوانند
در ره گذر ابهاء ان پارهای نقره می یابند از یک درم سنگ
تا ده مثقال و گویند از ده مثقال تا نیم من مروارید در بحر
مشرقی باشد و او را بمواضع مخصوص بر می ارند ازین
دریا چون عمان و عدن و بحرین و جزیره سراندیب که در
هند است و در مقابله جنابه جزیره ایست از هند او را
خارک خوانند انجا معدن مروارید باشد بغایت نیکو و گویند

در تبتیم از انجا ارند **در جند و دیاردس** جزیره ایست و
در وی شهریست از اکیش خوانند از انجا نیز مروارید بر
ارند و مروارید در ان ساعت که از صدف بیرون می
کنند سرخ است مثل کوشتی چون باد بر وز ند سپید شود
و روشن کردد و صدف جانوریست که او را بکیرند و
مروارید از شکم او بیرون کنند **یاقوت** بعضی چنین
کویند که او را کانی است العجیب کان او در مشرقست
در جزیره که از اجزیرة الیاقوت خوانند جمله الوان یاقوت
انجا باشد از رمانی و بهرمانی و وردی و زرد و کبود و
همچنین در جزیره سراندیب موجود است **لعل** کان او
بدخشان باشد و جای دیگر نباشد و آورده اند که اول
کان لعل نبود و انجا زلزله عظیم شد و کوهی بیفتاد
و کان لعل بدید آمد **الماس** در جزیره سراندیب که در
اقصای هند است رود خانه ایست الماس از انجا
آرند و اول بهندوستان افتد و از انجا باطراف
عالم و بعضی کویند که الماس در مشرقست و در پنجو نیز هست

در لفظ

ودر لفظ الماس نیز اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که الف
لام زیادتیست واصل ماس است مثل باب و دار و بعضی
گویند الف جمع است مثل احباب واصحاب و بعضی گویند
جمله حروف اصلی است مثل خرغال و بهرام و همچنین بعضی
گویند الف و لام هردو زیادتیست اما سین مشدد و داست
مثل جار زمرد را کانیست گویند بهند و ستان بیشتر
یابند و بعضی گویند زمرد و زبرجد هردو یکی است اما حقیقت
انست که زبرجد جوهری دیگر است و کان او در مصر باشد
پیروزه کان اصلی او در نشابور است وان کان را ابو
اسحاقی خوانند اول کسی که آن کان پدید آورده است
بواسحاق نام بوده است واین پیروزه را نیز بواسحاقی
خوانند چنانکه کان را و پیروزه اینکان بهتر و نیکوتر و پایدارتر
بود از پیروزهای دیگر و در حد و سمرقند و فرغانه کانی
دیگر است اما پیروزه او خوش رنگ نباشد و انکه از
خجند آرند از ا الخجندی خوانند رنگ در جرم او همواره
متشابه نباشد مرجان اینهم از جنس جوهر نیست از

جنس بانست و او را لبد خوانند و جایکاه او در دریا روم است که او را خلیج مغزلی خوانند بعد بر آوردن از اب متحجر میکردد

بلور سنکی معروف است و در جویهای جزیره سراندیب باشد و از انجا آرند و اول بهندوستان افتد و از وی نوعی باشد به سپیدی مایلتر اما شفافی او کمتر او را بتازی مها خوانند و بیاد یخ اندر اب ~~و شیر و در کان رنرمی اید و ترش و کان مس~~

یشم معدن یشم ولایت چین است و در بعضی از حدود ترکستان هم میباشد و جوهری دیگر است که برنک یشم و نزدیکست اما بسودن نرم تر است و او را یاشش خوانند هم از حدود ترکستان می آرند لاژورد او سنکی است و معدن او ببدخشان باشد و در روم نیز معدن او هست و از وی نوعی است که او را لاجورد دهنی خوانند بجاده جوهری سرخ است بیاقوت ماند اما یاقوت نیست و از و نرم تر است بسودن و معدن او نواحی سراندیب است در هند و ممکن که او یاقوتی ناتمام است طریق چهاردهم

در حکایتی چند پراکنده اصحاب الکهف وغیره اصحاب

کهف در روم بودند و شهری که ایشان از انجا بوده

افسوس خوانند و کهف بزبان ایشان شکاف کوه باشد

و قصه اصحاب کهف در تواریخ قصص و تفاسیر معروف

و مشهور است و گویند که شخص ایشان هنوز باقیست

و جثه ایشان برجایست و در کتابی که تواریخ خلفا بود دیدم

که الواثق بالله خواست که حال ایشان معلوم کند محمد

بن موسی منجم که یکی از خواص او بود برسالت بروم

فرستاد تا موضع ایشان معلوم کرده اند و کیفیت

حال ایشان معلوم کند و بقیصر روم نامه بنوشت اورا

نفقه و انچه بدان حاجت باشد بدهد تا بموضع اصحاب کهف

رود پس محمد بن موسی حکایت کرد که از نزدیک قیصر

چند روز میرفتم راهها درشت و بر کوهها عظیم می

گذشتم که هیچ عمارتی نبود تا بصحرائی رسیدیم و کوهی

بود درین صحرا منفرد و بهیچ کوه دیگر پیوسته نه این خورد بود

چنانکه قطر او و دامن کوه از مقدار هزار گز بیش نبود

اما بغایت بلند و دامن این کوه سوراخی بود در سنگ کنده

پس اول بجهتی برین کوه رفتیم ر سر کوه مثل چاهی دیدیم عظیم
و فراخ مثل غاری و عمق عظیم دور داشت و فراخی اینچاه
در حد دویست گز و فرو نگریستیم در زیر او ابی می نمود پس
از کوه فرو امدیم نزدیک ان سوراخ رفتیم و روشنائی
دیدیم و در سوراخ شدیم و این سوراخ فراخ بود
در وی شده ایم و مقدار سیصد گام برفتیم بدان موضع
رسیدیم که از بالای کوه دیده بودیم ان ابی عظیم ایستاده
مثل بحیره و زیر او مقدار یک شده چنانکه اندک روشنائی
باب رسیده بود و بر کناره بحیره درخت بسیار اما بالا
خورد و بر یک جانب او رواقی بزرگ و بلند در کنده و
او را ستونها بود دیدیم از سنگ و درین جای جماعتی مردم
بودند که نگاه بان این موضع بودند و درین رواق نیز خانها
بود در سنگ کنده و یکی از ان جمله بلند تر بود مقدار پنج
گز در سنگ بلند تر چنانکه نردبان بر انجا بایست رفت و در ان
خانه سنگین بود و بسته چون خواستیم که درین خانه رویم
نگاهبانان ما را منع کردند و گفتند هر که این را بلند بالا

در دویست گز

نشود

شود الا افتی عظیم بدو رسد بجهت ایشان التفات نکردم
وشمعی بغلامی دادیم و برانجا رفتیم و در باز کردیم و درانجا
شدیم سیزده شخص دیدم خفته و از ایشان یکی کودکی بود امرد
و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم و چون دست فراز کردم
از هم فرو می شد اما تن ایشان بر جای بود خشک شده و اینها را
بکافور و مر و صبر اندوده چنانکه بوی این ادویه می یافتیم و پوست
ایشان با استخوان بازگرفته و دست بر سینه ایشان نهادیم
اثر موی و درشتی ان باقی بود چون بکشیدیم بر نیامد پس
چون ازین خانه فرو دادیم این نگاهبانان طعامی پیش ما
نهادند چون بخوردیم غثیانی و سوزشی در اندامها پدید امد
دانستیم که ما را دارو دادند بتکلیف استفراغ کردیم
تا از ان آفت خلاص یافتیم و این جماعت قصد هلاک ما بدان
کرده بودند تا دعوی ایشان به نزد مردمان درست شود
که ایشان را نمیتوان دید سد یاجوج و ماجوج وموضع
سد اقصای شمال است نزدیک بجانب مشرق بر ظهر ترکستان
و چین چنانکه در شکل عالم ثبت کرده امده است و چنین گویند که

متوکل که خلیفه و برادر واثق بود خواست که حال سد یاجوج معلوم
کرداند معروفی را از خواص خویش جهار پائی و مالی وافر بداد
و بفرستاد تا اینحال معلوم کند و اورا خبر آرد پس چون
برفت و باز آمد حکایت کرد که از سامره که دران عهد خلیفه
آنجا می نشست برفتیم بجد و دارمینه بشهر تفلیس رفتیم واز آنجا
بولایت سریر و از انجا ببلد لان و از انجا بخزر رفتیم بعضی
در عمارت و بعضی در خرابی تا بزمینی رسیدیم سیاه و از
وی بوی ناخوش می آمد بعد از ان ده روز دیگر برفتیم بزمینی رسیدیم
در وی شهرها و دیهها اما جمله خراب گشته و آدمی نمانده
اما اثر بناها باقی بود بعد از ان مدت بیست روز میرفتیم تا
بجائی رسیدیم خراب بنزدیک کوهی عظیم و از ان جمله یک
حصار را آبادان بود و در وی تنی چند بودند از ایشان
نشان خواستیم اما ارتفاع عظیم بلند بود و در میان این
دو کمر مثل دیواری از روی ریخته و دیوار تا کمر برابر
بود کمر بود اما بغایت بلند بود چنانکه بهیچ وجه ممکن نشد
بر انجا رفتن و حال پهنای دیوار و کیفیت حال دیگر طرف

ازین دیوار معلوم کردانیدن تا جهت لبس باز گشتیم و برای
دیگر امدیم اما از بعضی کتب چنین معلوم شده است که از سد
گذشته بعضی بحر محیط است و بعضی صحرا و بعضی بیشه و
از انجا حیوان بسیارست بر شکل ادمی اما خورد تر و انکه
گویند یک دست باشد اصلی ندارد و ایشان از جنس وحش
باشند یا از جنس حیوان بحری و بالای ایشان دو گز باشد
و یا کمتر و ایشان از جامه و سلاح و اهن نباشد و در قدیم
بر موضع سد ازین دره کوه می گذشته اند و بدین طرف
می آمدند و مردم را رنج میرسانیده و اگر جائی کشتی و یا زراعتی
می دیدند می خوردند اگر ادمی بی سلاح یافتند هلاک
میکردند انجا رسید و ازینحال خبر یافت مدتی بدان حدود
مقام ساخت و باطراف عالم کس فرستاد تا جماعتی از
اهنگران و زرگران جمع کردند و چندانکه ممکن گشت مس
و روی و ارزیر فراهم آوردند و این سد در میان
ان کمر در مضیق بر هم ریختند تا راه ایشان بسته شده
بسبب آنکه در کوه هیچ راه دیگر نبود مگر این دره

پس چون ذو القرنین

وایشان دو طایفه اند یکی به نزدیک سد باشد وایشانرا یاجوج
خوانند و دو م ... دورتر باشند وایشانرا ماجوج خوانند
بر مثال چین و ماچین والله اعلم نزدیکی حد و شمال از بلغار
گذشته شهریست که انرا سوار میخوانند انجا بتابستان
شب چندانی است که مرد یک فرسنگ راه برود و شنیدیم
که درین سالها فتوی آورده اند از حد و شمال بخراسان
که ما قومی ایم و اسلام بما رسیده است و پذیرفته ایم و در
انوقت ماه مبارک رمضان در تابستان افتاده بود
نوشته بودند که نماز تراویح نمیتوانم گذاردن بسبب انکه
پیش ازان که نماز تراویح تمام کنم صبح بر می اید و روز
میشود خاتمه در ذکر بعضی از حقایق شهرهای
هندوستان بهشت نشان بطریق اجمال صوبه دار الملک
کابل صوبه عمده ایست و کیفیت اب و هوا انملک محتاج
باظهار و گفتار نیست هر خانه اب روان و میوه فراوان
و گلهای الوان دارد و از دریای اتک تا هند و کوه که سرحد
هندوستانست طول انصوبه است و کوههای عظیم

عبور طایر خیال در ان جبال دشوار است در ان ملک
واقع شده و مثل شهر بیتیا و روح جهانگیر اباد و غزنین داخل
اینصوبه است نواب امیر الامرا جد کلان فقیر ناظم این
صوبه بوده باغ و چهته و عمارات در اینجا بنا کرده اند و
در شهر بیتیا و نیز حویلی بالاحصار و چهته و باغ بنا فرموده
و بندکان عالی جد فقیر نیز ناظم اینصوبه شده اند صوبجات
ذکر کشمیر از صوبهای [illegible] دل
کشای خوش آب و هوای روزکار است و اینملک در
ممالک هندوستان حکم باغ دارد و بمقتضای باغات
بهشت آئین و عمارات و نهرهای وسیع و ابهای روان
و مکانهای دلکش و جایهای سیراب و زمینهای شاداب
مملو از سبزه و ریاحین و کلهای الوان و اقسام خوبیها
و انواع خصوصیات بهشت ثانی توان کفت اکرچه طی مراحل
وقطع منازل این راه که کوههای بلند فلک فرسا دارد
~~[illegible]~~ در غایت
صعوبت و کمال دشوار یست اما شاهد صفا و لطافت

آب و هوای ان سرزمین زنگ از دلها و غم از خاطرها
می برد همیشه این صوبه بنواب امیر الامرا بوده باغ و عمارات
دران بنا کرده اند و راه کشمیر را نیز تیار کرده اند سابق در
نهایت صعوبت بوده و بند کان عالی جد فقیر مرتبه ناظم
این صوبه شده اند و فتوح عظیم در عهد ایشان انجا واقع
شده بود و مردم انجا ارادت تام به بند کان عالی دارند
و حویلی بند کان عالی نیز در شهر ساخته اند و اکثر درویشان
و آزادان از ان سرزمین برخاسته اند صوبه هشتم
دار السلطنه لاهور از شهرهای عمده هندوستانست
و بمقتضای لطافت اب و هوا و انواع خصوصیات و اقسام
خوبیها ترجیح و تفوق تام بر بلاد و امصار روزگار دارد
بحسب عمارات مطبوع بلند و مکانهای دلفریب دلپسند و
صفای منازل و آرایش بازار و عذوبت اب خوشگوار
و وفور فواکه و اثمار خال روی زمین و زیب چهره
روزگار است ٭ هزاران منت ای لاهور بر باغ جهان
داری ٭ ز خوبی هرچه در اندیشه می گنجد از ان داری ٭ برند

اینکه

ازیک سر بازار تو درشش جهت سامان ⁘ متاع کشوریرا
درمیان یک دکان داری ⁘ لیکن ان دنو کاکاو خورده
الحال از ظلم ظالم خراب و ویران شده کان لم یکن بین
الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکه سامر همیشه اینصوبه
متعلق به نواب امیر الامرا بوده و کشمیر نیز بضمیمه آن
متعلق می بوده عمارات و باغ و نهر که دران بنا شده
محتاج تحریر نیست سه مرتبه بندگان عالی جد فقیر صوبه دار
درین شهر شده اند و تکیه مختصری در ایام سرکاری بکنار دریا
تیار فرموده اند و دو مرتبه بندگان نواب غفران پناه
قبلگاه بنظم اینصوبه قیام فرموده اند و حویلی فقیر در
صوبه داری اول بنا فرموده اند و ضبط و ربط ایشان
دستور العمل این بلد شد چنانچه بر همگنان ظاهر است عمارات
بادشاهی مشرف بر دریاست و منازل امرای عمده مثل
افضلخان و سعد الله خان و اسلامخان و اعظمخان و اصالتخان
دو وزیرخان و جعفرخان و غیران رونق افزای این شهر
خلد نظیر ند و در هر کوچه اش شیرین یاد از اب حیوان می دهد

وبمقتضای خاصیت آب وهوای اینخطه عشرت پرا معدن

خوبی وکان حسن است وحسن معنی زیاده از حسن صورت

دارد وگوشه نشینان آزاد رونق افزای این شهر

[illegible] بند وباغات طراوت افزا بسیار

دارد سیما باغ جد فقیر که الحال تعلق بفقیر دارد بمقتضای

طراوت وصفا وسعت وفضا وحسن منظر وخوبی

مکان ونقش ونگار عمارات وصفای آب روان [illegible]

[illegible] حوضهای وسیع ونهرهای عریض و[illegible]

[illegible] واقسام آرایش وآراستگی بر باغات دیگر شرف

دارد ویاد از هوای کشمیر جنت نظیر میدهد و[illegible]

[illegible] رنگ نهای آینه [illegible]

[illegible] واکثر هر روز در نواحی

این شهر تماشاهای غیر مکرر میشود واما روز پنجشنبه بر سر

مزار میر سید علی همدانی هجوم خلایق بمرتبه کمال میرسد [illegible]

ودرویشان وآزادان وفضلا وصلحا وفصحا واقسام

مردم فراهم آمده تماشای صنع الهی میکنند واکثر عارفان

مثل سید یعقوب زنجانی و میان میر و شیخ ملا بول و صاحب جمال
و پیر سبز و ملک ایاز و ازادان و درویشان مثل شیخ
حسین و دهاکه در زبان پنجابی نقشهای دلفریب دارد
و شیخ محمود و شیخ نظامای بجری و میان حضوری و
میان صفری و میان فرید و لال حسین و شیخ عبد الرحمن
و میان مته و حاج تاج درین ملک اسودند و همیشه
اجتماع عظمی بر روضها و مقبرها و مکانها می شود و مقبرهٔ
جهانگیر بادشاه نیز از روی آب این شهر واقعست
و روز جمعه ارباب فضل و کمال و فصحای خوش بیان
و شعرای شیرین زبان و طبقه طبقه مردم سخندان در
مسجد وزیرخان که مشهور است مجتمع گشته هنگامه سخن
و سخندانی گرم میدارند و کتب بیشمار از عربی و فارسی
و تواریخ و مثنوی و منشآت و فقرات و رقعات و قطعات
و نوشتجات خوشنویسان روزگار و سایر آلات و ادوات
مشق از هر قسم و هر جنس درین مکان بمعرض خرید و
فروخت می آید [illegible]

ماه در دست آید از اکتساب آموختن بجنبش در دست کوه کار بجسه
بسته امری هست بسته گیری آید و تا انقضای نصف النهار
گرمی انهست کام به رونق افزای دین ارباب بصیرت
میباشد وقلعه کانگره که از قلاع مشهور هندوستان است
و هر سال اهل هند بجهت زیارت انجا میروند تعلق
باین صوبه دارد صوبه ملتان از مکانهای قدیم روزگار است
و اکثر مرتاضان و درویشان مثل شیخ زکریا و شیخ
صدر الدین و شیخ رکن عالم و سید یوسف و شیخ جلال
الدین دران سرزمین آسوده‌اند شهر معمور ابادر نگین است
واب روان در هر گوشه و کنار دارد صوبه تهته نزدیک
بدریای شور واقع شده است و بندر لاهری که از
بنادر مشهور هندوستان است داخل انصوبه است
صوبه بهشت آئین دار الخلافت شاهجهان اباد که به دهلی
معروف بود از صوبهای عمده هندوستانست و خصوصیات
ان از غایت اشتهار محتاج باظهار نیست و عمارات
دلنشین و مکانهای مطبوع عشرت آئین و [illegible]

برسم صحح

افزای

بنا کرده شاهجهان پادشاه و قلعه وسیع رفیع مشتمل بر بازارها
متعدد دارد و عارفان و درویشان مشهور مثل
خواجه قطب الدین و شیخ نظام الدین و شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی و شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین
غزنوی و شیخ امام الدین ابدال و خواجه عبد العزیز
بسطامی و تاج الدین روشنی و سید محمود و سید احمد
وچهل تنی و برهان الدین بلخی و مولانا وجیه الدین و
خواجه عبد الرشید مکی و سید مبارک غزنوی و مسعود بیک
و شیخ شهاب الدین و شیخ حیدر و امیر خسرو درین
ملک آسوده اند و قصبه پانی پت که از مضافات دهلی است
بوجود فایض الجود شیخ شرف دارد و عمارات
کهنه قدیم این شهر عبرت بخش و حسرت افزای چشم تماشاییان
و دیده نظارگیان میگردد و مقبره همایون بادشاه در
همین شهر واقعست و حویلی نواب امیر الامرا که شهر دیگر
در ان شهر است کنار دریا واقع شده و آبادی دار
الخلافه بسبب نهریست که انجناب آورده و کار پردازان

سرکار طرح و رنگ قلعه و بازار بدستوری که هست ریخته اند

صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد از صوبهای عمده و جاهای

زبده هندوستانست و قلعه محکم متین در انجا واقع گشته

[illegible]

[illegible] و بانی این قلعه اکبر پادشاه است و شهر طویل و

عریض که احاطه ان از حیطه تحریر مستغنی است و بازارها

متعدد و معمور دارد و اگر چه از آثار عمده این شهر مقبره

اکبر پادشاه است اما مقبرهٔ شاهجهان پادشاه حالت

دیگر دارد و مبلغ خطیر صرف عمارت ان شده و در قصبه

فتحپور حقایق و معارف آگاه شیخ سلیم چشتی مسجدی

ساخته که از مکانهای مشهور روزگار است و برکنه متهرا

که معبد جمیع هندوستان است داخل اینصوبه است و قلعه

گوالیار که از قلاع متین مشهور است تعلق باینصوبه دارد

اول جلوس شاه عالم صوبه داری به نواب غفران پناهی مقرر فرمودند

بندگان عالی قبول نفرمودند صوبه اجمیر [illegible]

~~هندوستان است~~ فرقه راجپوتیه از رانا و راجهای عمده

این

درین سرزمین وطن دارند و مزار خواجه معین الدین چشتی
درانجاست وشکار اهو وغیره دارد و در برسات
بسیار خوش سیر است بندگان نواب صاحب قبله ناظم
اینصوبه بودند وقلاع مفتوح نمودند و عمارات بادشاهی
مشرف بر تالاب واقع شده و محالات معمور سیر حاصل
دران ملک بسیار است وقلعه چیتور و رنتهنبور که از قلاع
مشهور روزگار است وشهر ناگور داخل آن صوبه است

صوبه مالوه [illegible]

اکثر شهرهای عمده مثل مندو وشهر اوجین وسرونج و
سارنگپور و چندیری متعلق بان صوبه است شاه عالم صوبه
داری انجا بنام نواب صاحب غفران مرتبت مقرر نموده
بودند بندگان عالی قبول نفرمودند **صوبه گجرات**
از صوبه های زبده هندوستان است و بمقتضای انواع
خصوصیات وخوبیها تفوق تمام بر بلاد و امصار دیگر
دارد و مکان حسن و معدن نوادر و نفایس روزگار است
وشهر عمده مثل پتن و بندرهای مشهور مثل سورت و

بهرویچ و دیگر محالات سیر حاصل تعلق بانصوبه دار دبندگان
عالی جد فقیر صوبه دار اینصوبه بوده اند ملک اباد و وسیع است
لیکن اب خوب ندارد و هوایش نیز سالم نیست بهمان سبب
نواب غفران پناه قبله گاه صوبه داری انجا قبول نکردند

صوبه اله آباد از صوبهای مشهور هندوستان است

و مثل شهر بنارس که از جایهای مطبوع روزگار و مکانهای
دلکش است و قلعه کالنجر که از قلاع مشهور هندوستان است
تعلق بانصوبه دار دبندگان عالی جد فقیر ناظم اینصوبه
بودند و قلاع بسیار مفتوح فرموده اند [struck]
[struck] ملک غنیم است و زور طلب و سیر
و شکار خوب دارد صوبه اوده از صوبهای مشهور است
مثل خیراباد و غیره سرکارهای عمده تعلق بانصوبه دارد
در قدیم شهر بسیار کلان بود شکار خوب دارد بندگان
نواب صاحب قبله غفران پناه ناظم اینصوبه بودند و
مگر مفسدان هامی را تنبیه نمودند و قلاع مفتوح کردند
و عمل ایشان دستور شده مثل فتح راجه بالسی و تنبیه بنجارا العهد

و غیره که محتاج بشرح نیست صوبه پتنه یعنی عظیم اباد
مملکتی است وسیع و سرزمینی است بانواع خوبیها ازاسته
سبز و شکار بسیار دارد بنده کان عالی جد فقیر دو مرتبه
ناظم اینصوبه بوده اند و در قحط عظیم که انجا واقع شده
بود انچه از مالیعرف بود بغربا و مساکین مرحمت فرموده
حتی ملبوسات و ظروف و غیره صرف شده صوبه بنگاله
از صوبهای دوردست است طول و عرض و وسعت
انملک از احاطه تحریر بیرونست و طراوت و تازکی ان
سرزمین لذا اندازه بیان افزون محالات سیر حاصل
و برکنات عمده تعلق بانصوبه دارد و مدار تردد و
کار انصوبه بر سواری کشتی است و انواع شکار دارد
بندکان عالی جد فقیر دوازده سال ناظم اینصوبه بوده اند
جزیره در کمال وسعت برکنار دریا تیار فرموده اند صوبه
اودیسه در جوار صوبه بنگاله واقع شده و جای دلکشای
خوش اب و هواست و سرحد ان نزدیک بسرحد
کلکنده منتهی میکردد صوبداری انجا بنام نواب صاحب

غفران پناه مقرر شده بود قبول نفرمودند صوبه
دکشانی دکن مملکت وسیع وجای خوش آب وهواست
وشهر برهانپور که از شهرهای مشهور هندوستان است
حاکم نشین آنملک است ومثل صوبه خاندیس وبرار و
احمدنگر ودولت آباد وغیره صوبه جات عمده بان متعلق است
ودر آنملک دو قلعه از قلعه های نامی روزگار است اول

قلعه دولت آباد که در حصانت ومتانت
نظیر وعدیل ندارد دوم قلعه
اسیر گده که در نواحی
شهر برهانپور است

